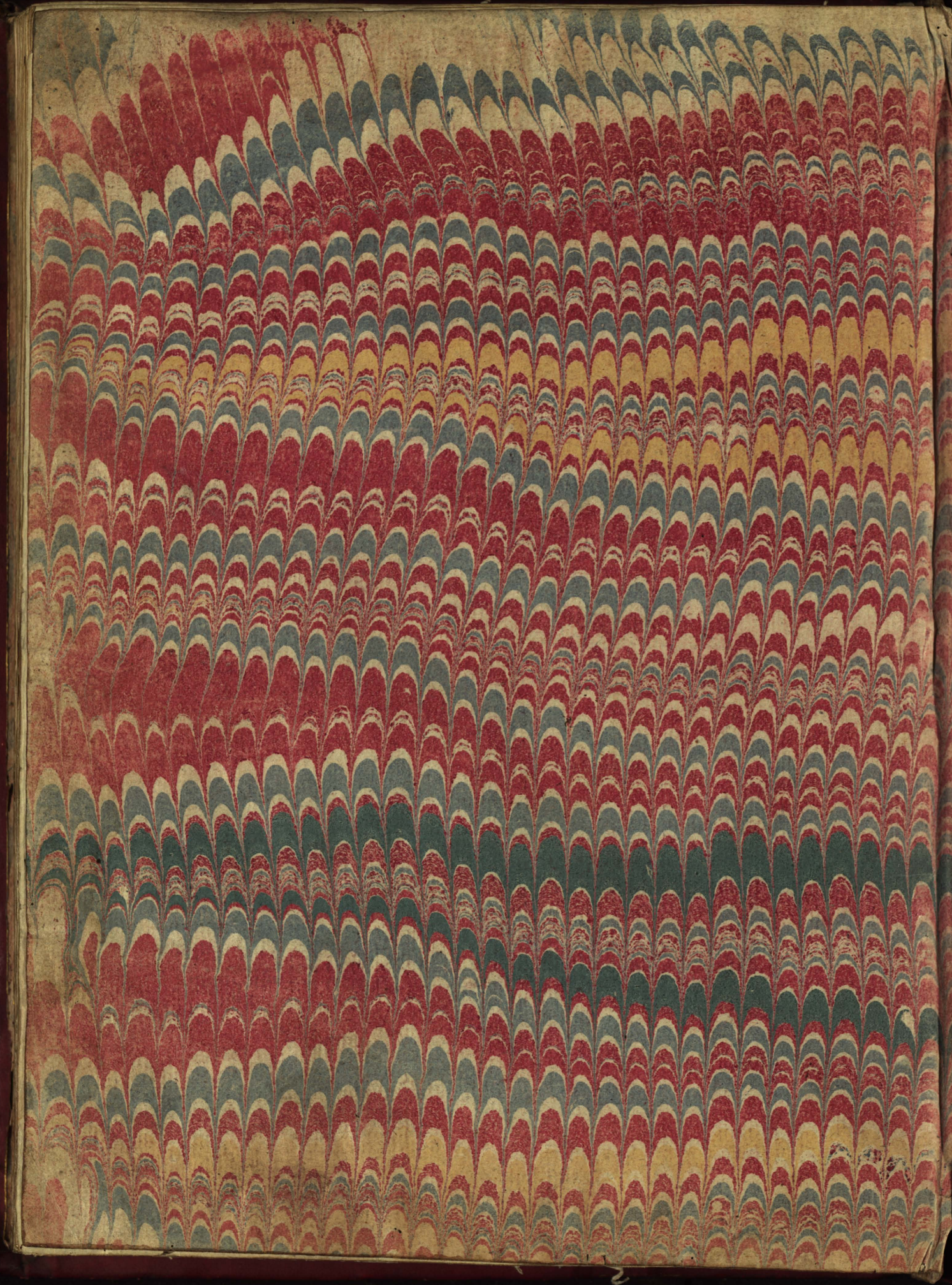


256. ذکر محمد بابر پادشاه غازی Zikr Mohammed Baber
 بانی دولت Padishah Gazi. *Imperial Manuscript. 1807*
Baber namah, Life and History of Shah Mohammed Baber the Warrior, 4to,
*in 2 vols. This neat, 174 pp. *Imperial Manuscript. 1807**



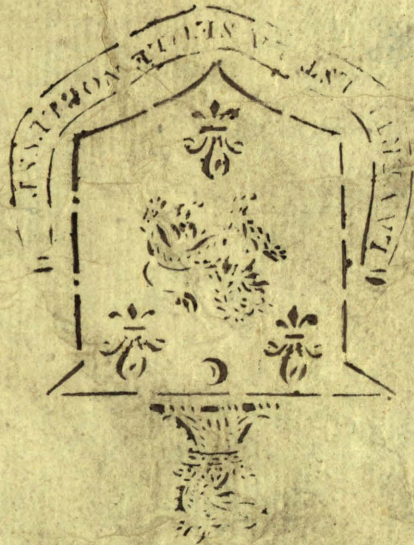


Cim. 12

N^o 98

980

The Hon^{ble} Frederic North



1
Hempstead

Jan 10 1811

Dr

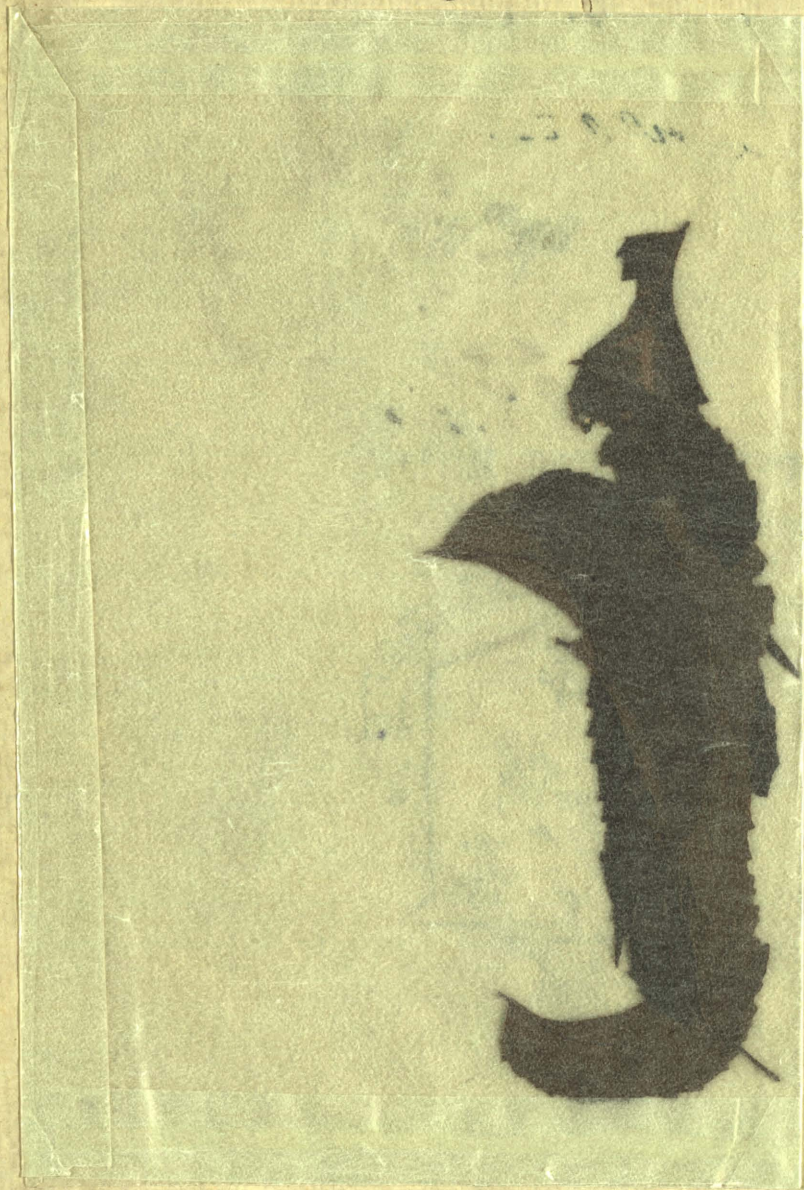
640

Life of

Robert

na

11/35



Herpethene
June 1002.

Persia 178.

Life & history of Shah Mohammed
Baber the warlike ^{warrior} —

1005 2

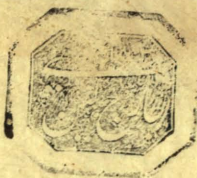
Handwritten text, possibly a signature or name, written in cursive script.

Handwritten text, possibly a date or year, written in cursive script.

Life & History of John W. ...
...
...

Univ. Bibl.
München

1002



١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

1940

بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر سلطنت کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی
در آنوقت که سلطان ابوسعید میرزا را در عراق شهبه کردند او را یازده پسر نیک
اختار بودند میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا سلطان محمد و میرزا شیخ
میرزا ابغ بیگ و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا سلطان خلیف و میرزا
سلطان ولد و میرزا سلطان عمر از پنجاه چهار نفر بر تیره بادشاهی رسیدند و هم در عهد
پدر هر کدام در مملکتی سلطنت میکردند میرزا ابغ بیگ در کابل میرزا سلطان احمد در هرات
میرزا سلطان محمود در حصار و قندرو و بدخشان میرزا عمر شیخ در اندجان و فرغانه و یونس
خان حاکم مقلستان غیر از ابغ بیگ سبک میرزا بهر یک از آن سه برادر و دختر بی داده
و در آن زمان که مملکت فرغانه از معدلت بادشاه فرزانه میرزا عمر شیخ رشک ماضی ضلوع
بود او را در سنده خان و ثمانین و ثمانایه از بولس خان قتلک نثار خانم فرزندی بوجود
آمده موسوم بمیرزا محمد بابر گردید حبیبی فراگوی تاریخ تولد چنین یافته **بیت** اندر شش محرم
زاد آن شش محرم تاریخ مولدش آمد شش محرم و نسبت میرزا سلطان ابوسعید صاحب
قران چنین میرسد سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میران شاه بن ایر

امیر تیمور صاحبقران میرزا بابر در دوازده سالگی از جانب پادشاه اند جان یافت و
چون میرزا شمس الدین از فرزندانش چهارم ماه رمضان شمس الدین را به بلای نام کبوتر
خانه افتاده شفقار گشت میرزا بابر با اتفاق امرا پادشاه شد نظم الدین لقب یافت
و در پند چون سلطان سکندر پادشاه شد و فوت شد سلطان ابراهیم نام صاحب
وی گشت امرای افغان که لغایت قوی بودند اتفاق ورزیده چنان که بایستی
نگرند بنابرین نظام از مملکت هند کناره کرده فروس مکانی بابر پادشاه فرج
یافت و عازم شیر هند شد و چهار مرتبه لشکر بران دیار کشید و مرتبه پنجم کوه
مقصود کف آورده پادشاه دارالملک دیلی کردید مرتبه اول در سنه شمس الدین
و استعایدت کناره آب بند که در بنوقت به نیلاب شهرت دارد سواری فرمود
هر که سر از اطاعت بچشم بقتل و اسیر او قیام نمود و از آب نشسته تا بهر ده
بر کنات معتبر بنیاست رفت و از آنکه آید و از آنوقت در تصرف اولاد
امیر تیمور صاحبقران میبود رعیت مطیع و منقاد گشته از آسیب تا سخت و تاراج
ایمن بودند و بشکر آن عجل الله الوفت چهار صد هزار شاه رخ و اصل هزاره
ساختند بابر پادشاه ایلی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاد پیغام نمود
که چون این ولایت پیشتر اوقات در تصرف اولاد و لشکر آنان صاحبقران بود حالا نیز بهر ده را
مع تواضع لواحق با نیان شب که از هند تا بهر ولایت تعرض کرد در بنوقت خبر تولد فرزند
با حضرت سید چون شیر هند پیش نهاد همت بود موسوم بهند ان میرزا کرداریند

و آن ولایت را تا آنجا که بن یک پسرده متوجه ولایت که در آن شد بانی که در
قلعه بر تال متحصن شد را بهایت مجاور افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده در جامی که
مجال عبور یکسوار میش بود و چنانکه سوار از دست بیک پسر در آنحضرت بود
شکست یافت و چون فرصت بقعه در آمدن نیافت بکوهستان که بنی قلع
خزاین و در فاین بنام معروف در آمد ولایت تا این بهر و آب بند بحد علی بنک هند سپرده
بکابل مراجعت فرمود و در دوم آخر سال مذکور که در عرض شیرین و شمعایه بانه بقصد شیر
لاهور استعداده نموده از کابل روانه شد و در اثناء راه نادیب الویس یوسف نامی خوا
دانشه یافت و تاراج نمود و چون بهرینا در رسید قلعه را محاربت کرده و جزا
از آب بند بگذر و ناما که خبر آمد که سلطان سعید خان از کاشغر متوجه لشکر خجند
فتح غریمت لاسور کرده و میرزا محمد سلطان سلطان اولیس بن باقر بن منصور بن محمد
شیخ امیر تیمور صاحب قوز را با چهار هزار سوار بطرف کاشغر فرود کرده و متوجه کابل گشت و در اثنای
راه خبر از لشکر سلطان سعید رسید و پیر باده یعنی فرودس مکانی بجانب جمیع بر
افغانان خضر خیل که بقطع طریق اقدام بنموده تا خسته و مار از زو کار ایشان برآورد
نیمت بسیار بدست سپاهیان افتاده بکابل رفت و در بنه سیوم در دست و عرض
شعمایه روی اقبال بجانب هند آورد و در منزل تفحص افغانان کرده بنادیب می رسید
تا بنیدالکوت رسید مردم آنجا بعضی امان خواستند بجان و مال و ناموس محفوظ گشته
اما وقتی که رایت از دیار بیکر اوسایه وصول بر برگشته رسید پور افگت مردم آنجا از هم

مساحت بخت علم مخالفت افراشته و بین اهل جغتای لبرفتنی در آمده اند و مردم و
 معموری نگذاشت و سی هزار گنیز و غلام چون در ارد و بهر سیده و دیگر غنائیم از شمار بیرون
 بود و مقدم کفار رسید پور که با مرای افغانان متفق بودند اهل غنیش بدست آورد و معوضه تیغ
 سیادت گردانید و برشته بکابل تشریف برد و بعد از چند گاه بقصد شیر قند یا لغت
 نموده آن قلعه را محاصره نمود در آنوقت خبر وفات میرزاخان رسید بایر پادشاه
 بمالیون را حکومت منجستان فرستاده و خود تمام ولایت کرم بر را بخت لفر و در آوردن
 آوان خراسان بشهراده طهماسب با تایی امیرخان مقرر بود بایر پادشاه بیک سال فرستاد
 نسبت بشهراده اظهار اطاعت نمود و امیرخان در مقام امداد شده از فردوس مکانی
 التماس ترک محاصره قلعه باز بجانب بکر که از توابع سند است گنجیت و قندار مع مصاف
 در سند خان و شیرین و شهابه بجزیره دیوان بایری در آمده بشهراده کامران غنایت شد
 در آن اوقات دولتخان لودی از سلطان ابراهیم متوهم شده که آن معتقد خود بکابل نزد
 بایر پادشاه فرستاده و طلب قدم نموده زیاده از حد اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و آنحضرت
 در سند نشین و حمایت بای مبارک و در کاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان کهک
 گذشت کشتن گروه لاهور آمده بهادر خان و مبارکخان لودی و بیکمین خان لوحانی که از امر
 پنجاب بودند حشری را بکین متوجه شد ظروفین شدند و مصاف در داده بعد از کشتن فراوان
 شکست یافته منهدم گردیدند بایر پادشاه قزاق متوجه و ظفر بشهر لاهور در آمد چنانکه رسم جنگین
 باز در راه جهت غالی دشمنان را کشتن بودند بعد از سه چهار روز بر سر قلعه دیبا پور رفت

در آنوقت که بایر پادشاه از وفات میرزاخان خبر یافت و در آنوقت که بایر پادشاه از وفات میرزاخان خبر یافت

و از آنکه گرفته اند فی آنجا را قتل عام فرموده و دولتیوانان لودی که از سلطان ابراهیم مانعی شده
میان بلوچان میبودند بعد از فتح با اتفاق اولاد خود علیحان و غازنجان و دلاورخان و بیبا
بیبا پور آمده و ملازمت نمود و حالند و سلطان پور و دیگر پکنات بنی با قطع یافته و اصل
امرای کلان گردید و از مردم نفقه که سال شنیده ام که این دولتیوانان از سل آن دولتیوانان
لودیت که در سرت عشر و ثمانیاد چندی گاه پادشاه دهلی کرده است العرض و لوتیان
گفت که در تهادر سجیل حلوانی و دیگر افغانان حلوانی جمع شدند اگر قوی با نظرفرشته
این نرا برهم زدند بصلاح اقرابت حضرت قبول آئین نموده در تهیه فرستادن افواج
درین اثنای کوچک دلاورخان از روی اخلاص بعضی رسانید که برهم برادر
بمکر و بر مخو شد که شمار از حضرت در سازند و فریب داده فتش دغلی بازند حضرت
بعد از تحقیق و شخص دولتیوانان گرفته مقید گردانید و از آرب ستند یو کند شد در شهر نزل اجلا
فرمود بعد از چند گاه گذارد و دو بخشیده قصبه سلطانپور بنا کرده همان دولتیوان و وطن
او بود با قطع مقرر گشت بدرو پور چون سلطانپور رسید نزل و عیال خود برداشت بمانی
که دلاور در آمدند بایر پادشاه دلاورخان را خطاب نمود چنان فرموده چاکر هر دور ابا و مقرر داشت
بواسطه خلل دولتیوانان آن ال از سهند بلاهور را جمعیت کرده دارو عکلی لاهور بیر عبد الغیر فرما
نمود مقرر فرموده و سیالکوٹ را بخش و کولتاش و دیبا پور بیا بقت و سلاران علما و الکبری
لودی که در آن حضرت شرف خدمت در یافته بود تقاضی فرموده و کلان را بمحمد علی حبیب سید و
عنان معاودت بصورت کابل معطوف داشت و در غلبیت حضرت دولتیوانان غازنجان

بهر حال دلاور خان مخاطب بخانانز ابدست آورده بایشان را بخیر کشید و بانکه خوبت بدینالپور رفته در فیروز
 پور بای سلطان علاءالدین بکال و بباقیق بلاهور فرستند و دولتیان باینجهرا رسوا را افغان سروانی را
 جهنم استخفاف سیالکوٹ تعین نمود میر عبدالغفور میر اخور و امرای لاهور بر اینمعنی آگاهانی یافتند
 بموضع حسرو کوکلهانش رفتند و لشکر افغانرا شکست فاحش داده مغلز و منصور بلاهور آمدند دین
 اتنا لشکری که از جانب سلطان بر سر دولتیان و غازیخان نامزد بود رسید و لتیانرا دید و دست
 مزاحمت امرای مغل نشد بمقابل و سپاه سلطان ابراهیم شتافت و در جواره مقابل آن
 لشکر فرود آمد سر لشکر ابراهیم عنوان که توانست از خود ساخت امرای مغل فتنه بخیزد
 لشکر نمیشد کوچ کرده پیش سلطان ابراهیم فرستند مقابل آنخال سلطان علاءالدین
 لودی که بکال رفته بود بلاهور آمده فرمان باسهم امرای مغل آورد که احد و غوده بدی روز
 لشکر کرده با و سپارند و دولتیان و غازیخان آن منصوبه بخاطر آورده کس و امرای مغل فرستادند
 که سلطان علاءالدین پادشاه زاده مارت و علی عرض ما آنرا که او پادشاه باشد نزد ما بفرستند
 ما بر سرید و پادشاه این مملکت تا سهند تعلیق بفرودس مکانی داشته باشد درین باب چون
 دولتیان و غازیخان قسمهای مغلطاید کرده عهدنامه بجهت قضات و اکابر رسانیدند امرای
 اتفاق کرده سلطان علاءالدین را نزد غازیخان فرستادند غازیخان آنرا فوجی عظیم فرستاد
 برادران خود را بویک امرای افغان همراه وی کرده بدی فرستاد و خود بنا بر اقتضای وقت
 در پنجاب ماند سلطان علاءالدین با سلطان ابراهیم جنگ کرده متفرق و لشکر بریشان و بد حال
 پنجاب و غازیخان نقص عهد نموده بانکه مستعد بکال نور رفت محمد علی جنگ طلبت معاوت

نیارده از کلا نور لاهور آمد و غایب خان حکم نور را گرفته در بر سر و مقام کرد و چون خبر تو به بابر پادشاه
رسید از آنجا برکنده شده بملوت رفت و برادران بعضی مردم خود آنجا ماند و خود بکود آمدن در آمد
از آنجا نیز بدلی رفته سلطان ابراهیم را دید که همانجا بود و مادر خلیفه فردوسی مکانی چون موسم بهار بود
در کابل بنم نشا طار است و مادران بکده فردوسی مکانی یعنی بابر پادشاه قرین و صمیمی شایسته
می کلفام و موافقت و مجالست جوانان سیم اندام اشتغال داشت **عظم می** معشوق و مکرر رجو
ازین بخش نباشد زندگانی: نهاده بر یکی کف ساغر مل: گرفته در دو کف دست کل: چهار
نیست دین خود در جهان نیست: و گزشت این عجیب بیکرمان نیست آنحضرت بعد از
انقضای فصل بهار نشا ط برداشته چون خبر شکست سلطان علاء الدین و بی انجی غازی
و افغانان لودی بخطر آورد و همت و لایقیت بر دفع ایشان گماشته مرتبه پنجم زور و حجو
ماه صفر سال نهصد و سی و دو و از بخت خیر العیش بهدایت از بی و عنایت لم بزی از کابل قریه
بعقوب مضم خیا م سپهر احتشام گشت در بنوقت خواجہ حسین دیوان لاهور خزانہ دار محصل
خالصات منتهی شد و در سید و شهنشاده محمد ما یون نزار بدخشان آمده سعادت آستان بوسه
والا کو هر دریافت و من گزین خوب همراه آورد و خواجہ کلان بیک هم که از عظمای دولت بود
از غزنین آمد بابر پادشاه جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از طایفان را نوعی از جهان
خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در انشای راه بن کار کردن توجه فرمود
بمادران سیستان و بدخشان و جو زانان خود را آمد و سمرقند و خراسان که صفی کرکدن
شنیده نیده بودند از روی ذوق بمیدان در آمده چند کرک را زنده گرفته و چند تارا

کشته و غده سیح الاول از آب نهند نشسته بخشیدان غظام شد بان خاصه و سپاه امر ایشان
 آوردند و هرگز که قلم در آمد آنحضرت قیام تمام نمود باز او را دلفزا و دلهما و قری و شوکتی بدیدند
 و محمد علی بن حسن بن محمد بن شرف دیوان نیز در آنجا شرف و ادراک حضرت دریافتند و دولتیان
 و غازیخان که بطلب خود از محمود کوکران سلطان ابراهیم میفرستند با جهل هزار سوار در کنار
 آب وی نزدیک لاهور مجتمع گشته و چون از قریب صول پادشاه خبر فیه بیدار
 شده بی از کتاب جنگ متفرق شدند و دولتیان با برادر خود علیخان بقلو ملوت در آمد
 و غازیخان بکوه بابیر گریخت محاصره کرد و دولتیان بجز امان مغربی ندانسته زنها خواست
 و از قلعو برآمده ببلال رفت رسید پیش از دولتیان بقصد جنگ آنحضرت دو شمشیر میان بسته
 زبان بلاف و کلاف میکشود بنا بر آن هر دو شمشیر در گردش او گریخته و بوقت دریافت حضرت
 چون در باب نال خود نفع حاصل میکرد دست بر گردش نهاده خواهد خوازه را بخود فرمود و
 هر چند بابیر پادشاه چهره میسریند از غلبه خوف قدرت بر حکم نداشت و با وجود
 آنکه کناه آنحضرت نزدیک خود مجاهده قلم غفور بر جرایم او کشید چون عوام الناس بر قلعو هجوم
 شروع تاراج نمودند منبع امر ممنوع میشد و بجهت محی فطرت ناموس افغانان بنفشه مبارک خود
 سوار شدند چند تیر کجایت ایشان انداخت اتفاقا تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر
 شهادت محمد علیان آمده خلیاتی تنیده شدند و اهل و عیال افغانان سلامت از قلعو برآمده
 فردوس مکانی بجهت درون رفت و از اموال و جواهر و کثیف نفیسه خود شوق نشد
 که از کتابخانه غازیخان چون از علم بهره تمام داشت و شعور خوب می فهمید از دست

کتابهای نفیس صحن خوش چای کرده بود بعضی برای نگارداشت و پاره بمجموعه بیاوردن داده باقی
برای کامران میرزا بکامل فرستاد و زود بیک از آنجا کوچ کرده بتعاقب خان بختان شناخت
خان خانان برادر خان بختان قریه یافته از بند برآمد و پیش اردوی خان بختان میزدند و نیک داشتند
که بجائی آرام و قرار گیرند و نزد سلطان ابراهیم رفتند و دولت خان در همان اردو می
شد فردوسی مکانی چون اشک افغانان را زیور و با صاحب خود در اتفاق دیده عازم
تخت جمعی ممالک هندوستان شده متوجه دهلی شد و شاه عماد الملک شکرزاری
بجانب مولانا هندوستان خانان سلطان ابراهیم آمده عرایض ایشانرا که مشتمل بر غلبه و تحقیر
آدم بود گذرانید و چون بکنار آب کبک رسیدند که حمید خان حاکم حصار فیروزه
باشک فوری بر سر راه آمده بوجه حکم بیاوردن میرزا با تمامی مردم بر انار مثل خواجه کلان
سلطان محمد دولتی و جهان بیک و خسرو بیک و هندو بیک و عبدالغیر و محمد علی جندجند
بذبح او متوجه شدند و بعد از چند حمید خانرا که ترانید منصرف بکنند بدو آمد و چون این اولین
مضاف شاهزاده و ملا قدر بود حصار فیروزه و رقطاع جلند و یافت در همان دوسه روز
انگلیس افغان که از امرای سلطان ابراهیم بود بادو سه هزار سوار اردوی بادشاه است
انظار اخلاص دولتخواهی نمود و چون بدو منزلت که از اردوی جهان لودی رسید
خبر آمد که سلطان ابراهیم با شک کران سنگ بانهک جنگ دهلی برآمده متوجه منصوب
است و داور خان و خاتم بابیست و هفت هزار سوار سه چهار کرده بیشتر از دو مقدمه
ارانشه فردوسی مکانی حین تیمور سلطان و مهدی خواججه محمد سلطان میرزا عادل و

سلطان بغیر از ابراهیم دوم جز آنکاره سلطان جنبه برلاس و شاه حسین بجایا من ازان جمله بودند
 به مقصد حشم نعمین نموده و ایشان بوقت طلوع صبح بعینم رسیده و بعد از جنگ سخت آنها از پیش
 برداشتن خام خان بقتل آمده جمعی کثیر دستگیر شدند بهفت فصل نامی جنگی درست افشاده این بزرگ
نیز بفتح و غیر وزی بر کشت باد شاه جهت عبادت جمع ایرانی بالاتر عقوبت بکشت و دران
 منزل که امرا بفتح آمده شش افز مقام کرده استاد علی را حکم فرموده که از اینها بهر روم بکشد
 بر ایمان خام کا و استوار نموده جهت بیاده توپچی حصاری سازند و در انوقت عدد
ش سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم بنمود و یک هزار فصل جنگی داشت و عدد سیاه
بابر باد شاه از دوازده هزار پیش بنمود و پنجاه ارکس بسم شیر بهر سر اردوی سلطان ایم
رفتند چون بعینم و اوق بود کاری ان خفته بر کشتند سلطان ابراهیم دلی شد فوجها
راست و بتعجیل روان قصه بانی پشت شد بابر باد شاه آنچه شنید بعد از ترتیب جوانان
بسرعت روان شد پیش بانی پشت شش کو و هی خشم فرود آمد سلطان ابراهیم آنچه شنید
آنروز نزل نمود و زور دیگر چون پشت م جانب بود افغانان مستعد جنگ شد و موج جانی
بت کشتند باد شاه بر انبار ایمان میرزا و خواج کلان بیک سلطان محمد دول و
هند و بیک لی بیک خان و بر قلی سیستانی سپرده جوانان بعهد میرزا محمد سلطان
و محمدی خواج غازی سلطان و سلطان جنبه برلاس و شاه حسین برلاس مقرر فرمود
و جانب درست راست قول چون بمیر سلطان محمد کو کلانش و شاه منصور و دیگر امرا معین
کشتند و درست حسین قول میر خلیفه و ترو دی بیک محمد علی خلیفه و دیگر

سروران جاگرفتند و خود کشتن و محرم کشتن سرداری میرزا سیمان بن میرزا خان را اول شده
و بعد از میرزا خور با بعضی طرح شده جو الفار مقرر گردیدند افواج سلطان ابراهیم چون مجده در آمدند حقیقه
اسم هند و کشتن است و چه کشته شده از عقب حریف در آمدند و افواج میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
و جمعی از قول عبود جو الفار بر الفار رفته از دو ساعت زود نصف النهار بدین جهت اکتفا و پیدا کرد
بیت بر آمد خورشیدین کبر و دار در آمد بر نهان از آن زور کار ز خون بلان خاک آغشته شد
کوفتی زمین از غوان کشته شده آخر الامر حکم قادر علی الاطلاق سلطان ابراهیم با بیعتش
از ارکس در یک موضع محو بقتل رسیده است و نظیر بر بریم رایت بابر با دست و وزیر چون
قتل سلطان ابراهیم مشخص شده بود که منصور تعاقب نمود و در قتل افغانان تقصیر نکردند و
خیل خیل فیضان بدست آوردند با دست از جنگ کاه بسته شده و تماشای اردوی سلطان
ابراهیم و آس سینه سلطنت او کرده در کنار آب چون نزول اجلال فرمود در آنجا سر سلطان ابراهیم
آورده بنظر با دست آورده و از قرار تحقیق در آن روز چه در تمامی معرکه و چه در حین تعاقب
شازده هزار افغانان شربت فنا جانشینند و از تقریر هندیان بخواه از ارکس حاکم ممانت کشته
همایون میرزا و خواهر و دست منصور و افغانان بتعجیل جهت ضبط خرابی اگره شناخته شد
سلطان و محمدی خواهر و سلطان جمنید برای محافظت امول دینی رفتند و بابر با دست
بنیز روز سه شنبه دوازدهم رجب بدین شهر برده روز جمعه شنبه زین صد بالای شهر خطبه
بنام نامی آن با دست که شورش خوانند و آنحضرت برین و تفرج عمارت شهر و زیارت
مقابر مشایخ اسلام روانه کرده شد روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور در دار السلطنه کرده

محل نزول نشسته عازم تنجه آکره که در تصرف دوم سلطان ابراهیم بود که در بکرماجیت راجه
کو ایلیا همراه سلطان ابراهیم در جنگ نشسته مردم او را در قلعو آکره بودند به جایون مرزا
الحاکم بقرین است متقال که از خزانه سلطان علاءالدین خلجی که در دست ایشان رسید
بود و جوهریان قیمت آن نصف خراج یکروزه پنج مسکون کرده بودند بکش نمودند به جایون مرزا
بنظر بادشاه در آورده آنحضرت قبول نموده باز بشهزاده بخشید ایل حصار و آکره را داد و شاه
و غیره و رخاں سوره مادر سلطان ابراهیم از اینجکه بودند بجان و مال امان خواسته از قریه قلعو
تسلیم نمودند و در واقعات ما بر می مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناه سکر از ماویان
اسلام هندوستان آمده است بلافاصله از یکی سلطان محمود غزنوی که مدتها اولاد او
سلطنت نموده اند دوم سلطان شهباب الدین غوری و توابع او ساهما دران و بار
یافت ای نمودند یکوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان است بهت اصلا ندیده و خبر
سلطان محمود بوقت تسخر هندوستان بادشاه مادر النهر و خوارزم خراسان
بود و عدوتش کش اگر دولت هزار بنود اصد هزار زیاده بود و در تمامت هندوستان
در آنوقت یک بادشاه بنو و در هر ولایت راجه حکومت میکرد و سلطان شهباب الدین
اگر چه بادشاه خراسان بنو اما برادرش سلطان خیات الدین بادشاه خراسان
بود او نیز با جد و ریت هزار سوار هندو آمده مسخر ساخته بود در آنوقت هم بهد
استان ملوک طوایف بود من نوبت اول که هندوستان اهدم هزار و پانصد

نایب

یاد و نزار کس داشتیم و مرتبه آخر دو زده هزار کس داشتیم و حاکم بخشت آن و کابل و قندهار بودم
 از آن ولایت فوجی معتد به من نمی رسید و بعضی ولایت خود آنجا بود که بواسطه
 نزدیکی غنیمت بدو کلی محتاج بود و مملکت هند از بهر تابهارد در تصرف افغانان بود
 روشی صاحب آنجا ملک کنی لیش با بقصد نزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم
 روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن هزار خیل جنگی داشت و با این حال مثل
 اوزبک غنیمت را در عقب گذاشته تا مثل سلطان ابراهیم غنیمتی بآب جمعیت از روی
 توکل جنگ کردم و شقیق من ضایع نشد و ستان مفتوح شد و این سعادت را از دست
 خود نمی بستم بلکه از عین غنایت و کرم آبی میدانم بابر پادشاه در بیت و نه ماه حرب تجمانی
 خزان و دفاین سلاطین هند رفته سیصد و پنجاه هزار روپیه نقد و یک هزار و دویست چهارم
 غنایت فرمود و محمد سلطان میزارا چهار قید و یک شتر مرغ و دو ملک و پیر خنجره جمیع میزارا
 و امیران و لشکریان حاضر و غایب سوداگر و طالب العلم بلکه جمیع مردم را در آن سفر همراه بود
 بقدر مرتبه و حالت از آن خزان بهر رسانیدند و سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق
 بآشنایان و خویشان سوغاتا و فرستاد و بکله و مدینه و کربلا و نجف و مشهد و اکثر میزارا
 بمکه خراسان و سمرقند از بسیار مسوولان شسته مستحقین آن خود را خوشدل کردند
 و بر این ملک از مردم شهر کابل مردوزن بنده و ازاد خود و بزرگ فقیر و غنی
 شادمانی که یک نغره بود بستر شمار فرستاده ایشان را خوشدل ساخت و آنچه پادشاه

بس اهل و از اندوخته بودند در یک مجلس صوفی خود چه شهرت آنحضرت بقلمند معلوم عالمیان است
 و چون هندوستانیان از مغلان بغایت ابراسان بودند در اوایل اهل شده هر کسی
 جاکه بود مضبوط شد و علم مخالفت افرار شد قاسم که سبیل علیخان فریدی در میوات محمد نوری
 در دیپور تار خان بن سزکچیان و کولیا حسین خان نوخانی در بربری قطب خان
 در آموه عالم خان در کابل و نظام خان در بیانه و انظر آب کک را خود افغانان
 بزرگ مثل نصیر خان نوخانی و مغفور علی و غیره بتصرف آورده بودند و آنها نیز
 بساطان ابرو و غیره را در میان خود جایی نمیدادند لیکن در آن نصیر خان و مغفور بنابر ضرورت
 متفق شدند که در خان و ولد در باخا لودیر الباطان محمد لقب کردند و بر خود حاکم
 شدند و بان که بسیار از قنوج و دوسه منزل اطراف کرده آمده مقام کردند و تقارن
 اینحال امین افغانان نیز از فردوس مکانی روگردان شده نزد ایشان رفت و
 انامی قریبی و اصحاب طایفه این سرزمین لغت برداشته بقطع طریق پرداخته چنانکه
 قوت آدمیان و علیق اسبان در کمره بنواری یافت میشد و در آن سال هم
 حرارت هوای تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم مغل بسیار مملکت شدند
 ازین سبب خواجگان و جمیع اهل اتفاق کرده بعضی را نیندازد صلاح دولت و معاودت
 بکابل آنحضرت بغایت در غضب رفته گفت مملکتی را با من منقبت بدست آوردم
 گذشتن و بنشینای کابل گرفتار شدن چه لایق است و چون اراده مردم سمت کرد

بنیافتن پادشاه بفرستادن او را در یک مجلس حاضر فرموده قرار داد و خاطر تو قوت
 اند و دستانت هر کس از او امرای دارو باشد و هر کس میل داشته باشد بجایی رود و هیچ مخالفتی
 نیست جمیع امرای چون دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از پند باز نخواهد داشت لا علیج دل
 بر بودند پس نهادند مگر خواجگان که اکثر فتوحات پند سبعی او شده بود چون بیماری
 و مضرت بسیار در پند باور رسیده بود و جازم رفتن کابل کردید فروس مکانی حکومت
 کابل و غرضین بوسی داده روانه ولایت سخت و او هنگام مراجعت به دیوانگی از چهار
 قسملی این بیت نوشت **بیت** اگر بخیر و سلامت گذر ز سنده گنیم حسیاه روی
 شوم که هوای پند گنیم چون برهند و ستانیا معلوم شد که فروس مکانی مثل
 امیر تیمور صاحبقران پند را گذاشته بولایت نخواهد رفت شیخ روح در ایل شدن آمدن نمودند
 نخست شیخ کهورن با دو کس از میان دو آب با کبره آمده تو گشت و عیالینان قری
 نیز از دیوار بتقرب به پندش که در آمدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمد بطوق و
 نقاره سرفرازی یافت و او در عظیم صحنه ضرب المثل بود و هرگز شکر و سپهر از خود
 جدا نمیکرد و بعد از آن فیروز خان و شیخ باینرید خرمی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند
 و در بیوقت غرضه قاسم قبیلی رسید که مابین افغانان مراد قلعو محاصره بود است
 مدد فرمایند پادشاه محمد کوکلتاش را بدین طرف روانه کرده تا از آب چون عبور کرده
 مابین جنگ و دوشکست داده بگریزانید و قاسم رهین احسان گشته قلور را

محمدی پسر دوشیزاده اقبالون در آن آوان با اتفاق امرای بزرگست بر سر ای افغان که با جهل آوار
کس از قبیله گذشت در جوبور بود و متوجه شد و آن کرده بی جنبه یقین که بخیر فتح خان سرور
از آن قوم بود و بلا زمتش از آوده شرفش پسر دوشیزاده سید مهدی خواهر را همراهش کرده بدرگاه فرستاد
باوشت فتح خان را بسیار خوشش آمد و مجلسی در طلبید و در مجلس پیشیده و خود را عنایت فرمود و این
لطیف افغانان اهل کشته دل بر باد شاه جغتای نهادند و نظام خان حاکم بنایه بود و با وجود آنکه
از درناستگان خایف بود و چون در تسلیم قلعو از اقبال می پرسید پادشاه بابا قلی با خست و محاصره او
و این قلعو زشت **بیت** باینکه سینه ممکن ای سر بیایه جلالی و مردانگی تر عنایت
کمر زدنایمی و نصیحت نکستی نظام خان اطاعت نکرده بابا قلی جنبه کرد و شک داد
رانا بر آن حال مطلع شده فرصت غنیمت شمرده عازم سبستصال او شد و نظام خان جان خیزده
کسان بدرگاه فرستاد و اظهار عنایت کرده استغفار نمود و چون پادشاه از سر جرم او در گذشت
بجلاوشت سیده قلعو را سپرد و دست فلک تنگ از میان دو آب قطعش مقرر شد از آنحضرت
اعانت حبت و رحیم داد و شیخ کورن بکرم دفته قلعو را از محاصره ملکته رای خلاص کردند
سازگنجان بکفنه عمل نکرده مردم باوشت ای را بدرون قلعو راه ندادند و شیخ محمد عوث که
مرد بسیار داشت و درون قلعو میبود و رحیم داد و پیغام داد که حیدر آقین به بدرون قلعو در آئی
و بعد از آن علاج سازگنجان کسان خواهر بود و رحیم داد و سازگنجان کفنه فرستاد و از شیخ
ملکت رای امین نسیم که رضا باشد با بعد و دی از مردم مجبور در آیم و دست سازگنجان سپرد
باینکه سازگنجان نزدیک دروازه در بنان گذشت تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون

بدرون در آورد و در بان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند بان شخص من زکشته در همان شب
به همان آوردن بعضی ضروریات جمع گنیزد بدرون قلعو آوردند و علی الصباح سارنگی
بر آن حال آگاهی یافته بجز سکون چاره نیافت و چون حمید خان سارنگی فی و دیگر فغان
در نواحی حصار نیز زو فتنه عظیم انگیزند چنانکه تیمور سلطان و ابو الفتح ترکمان بدو
شتافته این امر را بمنزله رسانیدند و در سده فلک و ثلثین و تسع مایه خواجگی اسک
از کابل عیاق نزد شاه طلبا است تا بی گری رفته بود با سلیمان مامی آمد و سوغاتها
آورد از اینج و گویند که زنج که در آنک بود شاه را بایشان بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید
و درین آوان مادر سلطان ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد حاج بشنی که مطیع خان
که در اصل نوکر سلطان ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام پادشاه کردند و ایشا خورد
دل برهنده آن حضرت دست از طعام کشید و مکرر قی کرده از آن بلیه نجات یافت
مصطفی رسید بود بلائی ولی خیر گذشت بعد از لوازم تفحص و محسوس چنانچه کبریا و
آنچه بیان واقع بود موعود داشتند و پادشاه بپور سلا صدق و کذب از آن طعام
مقداری بکوه که در لحظه ورم کرد و دو کس زهره متکاران نیز که چینه است
از آنکی از آن خورده بودند بعد از ارمشقت خلاصی یافتند پس حاج بشنی که را بویست کننده
باور چنان و معاونان این امر با انواع عقوبت تعقیب آوردند و خانه مادر سلطان
ابراهیم را نزد مزار کامران بکابل فرستاده فارغ البال کردند و شهنشاده همایون حد و جو پور
را ببطط در آورده سلطان جنید بر لاس سپرده عازم مراجعت گشت و عالم خدان

حاکم کاپی ملذمت او در یافته در کمالش باده و نوازش تمام یافت و در بوقت رانانگی همه
 حسن جان می توانی او را دلیر و راجه بگیری و میدانی رای راجه چندیری و محمود جان و لاله سلطان سکندر
 بودی و دیگر سرداران که خدمت ایشان از خدمت هزار سوار متجاوز بود بقصد اخلاص خدمت
 محارب بودند و شهنشاه و اخضر چون بر بعضی امرای هند اعتماد کلی انداشت هر یک لفظ سرحد
 تعیین نمود و خود بفرمان سوار مرکب جدا گشته بابتقبال غنیمت شتافت و در آن یورش شهنشاه و محمد
 هما یون را که تا آنوقت از شتر متفر بودند بجلوس شرب حاضر ساخته ببار داد و در نواحی بیانه
 بقارب منبتین روی نمود و اولان پادشاه که بخر گیری رفته بودند مغلوب و زخمی گشته و
 دغده و ترود در خاطر پدید آمده هیبت خان نیازی بسبیل گریخت و حسن خان بخصم بود
 هر از ور از اطراف مملکت خبرهای موثرش رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد عمده بود
 زیاده ای خوف مردم میشد و هر لحظه می گفت که مخرج بطرف مغرب است و هر کسی نیز طرف جنبش
 البته مغلوب و پادشاه مجلس نکاشش منعقد ساخته سخن در میان آورد اکثر گفتند که
 چون غلبه خصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمحاصره سپرده پادشاه بنفس تغیر رود و منتظر
 لطیفه غیبی باشد آنحضرت نامل فرمود گفت پادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند
 جلوسید که حیات را غنیمت دانند چنین مملکت را از دست داد و شرط مردانگی آن کیست
 بر شهادت نهم و بجان بگوئیم بیت جو جان آخر ازین ضرورت رود همان به که بادی نوبت
 رود سرانجام کیتی همین است و بس که نایمی پس از مرگ ماند ز کس اهل مجلس چون این شنیدند
 بیکی متفق لفظ و المعنی شده برای الجهاد در دامن گفتند چه سعادت بزرگین گشته

شهریه و کشته غازی است پادشاه که لب از لب جام بر غید است و هر کز بی صراحی و بیار غمی بود در وقت
مستقل ^{الله} جلد بایش ز غای می مژه کش تو به ام بیز و نیز است پیش از ترجیع داده از غوانی بلکه از
جمع مناجی حتی الریش تراشیدن تو به الضوع فرمود و تمغای مسلمانان کشید و درین باب بی کسب و
مرسوله رفته روز سه شنبه هم مجاوی الاخر سینه مذکوره که روز روز بود صفت جنگ عیب و او
و بدستور دوم آرا بهای آتش بازی پیش افروخته باز در شده بجانب خضم که در دست کوهی بود و در آن
شد و بعد از طی یک دو مسافت منزل نموده جوانان صاحب دایره شکر بر روی ملک قاسم
بابا قسطنطنیه با فرولان مخالف سینه و او نیز کردند و کارهای نمایان بظهور رسایند و روز سه شنبه
سیزدهم ماه از آنجا کوچ کرده بدستور روز اول یک کسوه راه رفته در موضع کانه من اعمال
بیانه فرود آمده و پیروز فرارشان خیمه را بر پا نموده بودند که مخالفان با فوج آراسته و فیلان
کوچه بیکر ظاهر شدند گویند عدد سرداران ایشان که هر یک در قطری از افکار نهاده قاید جمعی از کفار
بودند بده میرسید و آن عشق و کوفه بقیض عشق پیشه لوامی شقاوت افراشته و هر ستم خود میخیزد
میسره قلب آراسته بعبود و صلابت تمام بمجرکه در آمدند و از جانب شکر اسلام ترتیب افروخته
نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او در آن باب دلسی و اجتهاد داده برین نهج مغرور شد
پادشاه در قول معین گشت و جانب راست قول بحین تیمور و سلیمان شاه و خواهر دوست
مخداوند و یونس علی بیگ و شاه منصور برلاس و در ویش محمد ساربان و عجمه الکتاب دارد
دست ایشان آقا سپرده شد و جانب چپ قول عالمخان بن سلطان بیلول و شیخ نیر جراحی
صدر و محبت عا و تروی بیگ و نیز افغن و از ایشان خان و خواهر حسین و دیگر جماعه دیوانیان

هر یک موضع ایستادند و بر انکار بشنیدند اما چون مزار از زانی کشید و در عین اوقات حسین
 سلطان احمد پوسف و هند بیک نور چین و خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بایا قشقه و قوام بیک
 و اوروشاه ولی خازن و میرزا قنبر و پیر قلی سیستانی و خواجہ بہلولان بخشی و عبد الشکور
 سلیمان آقا ایچی و عراق بین ایچی سیستانی جاہ مقایستند و در بسید بر انکار رسید
 میرش و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد سر جاندار و خان خان ولد دولتی و لودی و ملک داو
 کرانی و شیخ کهورن هر یک مقامی که در فرمان شده بود ابراستادند و جو انکار رسید
 رجوع کنند در زمین دلبارش محمد سلطان میرزا عادل سلطان و عبد الغیر میرزا حور
 و محمد علی خجسته و قتل قدم و امیر حاجی نعل و جلان بیک اگر و جلانی و کمال خان او
 لوسطان علاء الدین و علیخان شجرزاده حرمل و نظام خان به بیاید تعیین شدند و در
 جو انکار تروی بیک مومن اگر و رستم ترکمان با جماعتی از تائبینان مقرر گردیدند و تواقیہ بر
 نیز نامبر و منصبداران معتبره تفویض شد و بخشش سلطان محمد مع تواجیان و سلا
 باستماع احکام بادشاهی مقابل آنحضرت ایستادند و از رفو مذکور کیاس و دو کرای
 گذشتہ بود کہ **فَرِيقٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ مِنَ النَّارِ** مانند نور و
 ظلمت را بر یکدیگر آورده زلزله در زمین و دلوله بر سپهر چین افتند و بیت و جو انکار
 کفار بر انکار سلام تا خدمت با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم در آنوقت در انوار حسین
 بنمور سلطان بکوک رفت و کفار را بیجا کرده قریب بمعیت لشکر اینان رسانید و جلہ
 بنام او شد پس از آنظر ضابطہ قاعده جغتارست از اہم جانب جغتارست و طرف

که محتاج بود که می شد بدو میرسانیدند و استاد علی قلی اروجی و دیگر هنرمندان در استعمال
الآت آن تباری تفصیر میکردند تا بین الصلواتین حرب بود و کفار در جنگ را منع بودند
پادشاه اجازت ایشان می داده خود و بنفسین و افواج قول و تابنیان مانند نیزه
بلنگ حمل آورده و بعد از جنگ صعب شکست بر آن کفار افتاده رو بکمر نهاده
و حسن خان میواتی که قریب بیست سال بدران او بستان قتل حکومت کرده بود و بفریب
تفنگ کشیده شد در اولی و دوی چند بهمان و جوان و کرم سنگ که سرداران صاحب
شکوه بودند در سنگ موات در آمدند و راناستند که بآن نخوت و کبر آمده بود بحال
بر کمر خیزت و بعد از آن فتح نام دار به پادشاه را در فرامین غازی نوشتند و فتح پادشاه
سلام تبارخ گشت پادشاه حکم فرمود که بر قلو قلعه کوهی که نزدیک موضع جنگ بود و منار
از سر مخالفان بسازند و محمد نیزه پنجم را بعد از خطاب بسیار یکک تنگ انعام
داده از محاکم محروسه اخراج فرمود و از آنجا کوچ کرده بخرم سیوات روان شد
ظاهر خان ولد حسن خان بخر اطاعت بجا آورده بدرگاه آمد پادشاه و لایق میوات قطع
حق بشهر سلطان و تابنیسان او داده بدالضوب فرستاده در همین مراجعت بدالاحوال
آمره شهزاده هایوان میرزا را بجهت ضبط کابل و جیشان و تخریب مع فتح نامه روانه فرمود و محمد علی
و تروی بیگ و قوج بیگ را بدفع حرب بخران و دریاخان افغان که در آن آوان جنگه داو را بر
منظر فرشته بودند تعیین فرمود حسین خان بی از کابل جنگ عازم فرار شده در عین عبور
از آب چون غریقی بخر فنا کردید و دریاخان آورده گشت با محمد سلطان میرزا بدفع
فتنه بین افغان بقنوج رفت بین بجانب خیر آباد که رخت و پادشاه در بیت و انهم

فی الجمله این و نیش و تیر مجرم شکار بطوفان و سبیل سواری فرموده بزرگستنیهای خطوط
 بگمراه معاودت فرمود و مرضی بخاطر شده چون سخت یافت بعزیمت رسیدن میدنی را بی بطرف
 روان شد و میدنی را با اتفاق راجه و تان در قلعو ارک چندیری متحصن شده عا کر اسلام قبل کردند
 و در زور دوم کشته شده پنج شش هزار را بجهوت لقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود
 با ولاد و اقوام بخانه میدنی را می کردند و قلعو بود و در آمدند و در وازه بسد جنگ قیام
 نمودند و چون کار از دست شد چنانچه رسم این است شمشیر برهنه بدست بکی دادند
 و بیکان یکان بطوع و رغبت نزد او رفته و کردن زیر تیغ نهاده بقتل رسیدند و میدنی را
 نیز با بی طریق و حمل جهنم شده قلعو تصرف اعلیای دولت قاهره در آمد و انما ملک مسخر
 و صاحب اینان و ساز بپور و چندیری که کفار حربی بفرموده رانا و میدنی را می مسکن
 حیوانات ساخته دیوار را با فضل و کاواندوده بودند بکار می شنج زین صدر آن
 کثافت بنجاست زایل گشت و فتح دار الحرات پنج آن کردند و در نیوقت خبر رسید
 که جمعی از امرای بدفع افغانان شرفی رفته بودند و بی صرف جنگ کرده شکست یافته بنابرین
 فرودس مکانی احمد شاه بن سلطان ناصر الدین مالویر که ملازم رکابش بود بگومت خدیو
 اختصاص بخشیده خود بتجلیل جانب قنوج روان شد در راه پیری امرای شکسته ملحق
 شدند بآباد شد و چون بکنار کنگ رسید سیم چهل کس بهر سائیده بل بست و چنین تیمور سلطان
 و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند افغانان صلاح در توقف ندیده قرار بر فرار کردند و بعد از آن
 چنین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آورده ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشان را کشت

پادشاه در حوالی کنکش کار کرده باکره معاودت فرمود و محمد زمان میزرا ولد بدیع الزمان میزرا
که از پنج کیخسرو بدرگاه آمده بود جایگزین آنکره کرد و اندیخ خود در پنجم ماه محرم حشمت و شهنشاه و محاسبه
ماه ساز شد و بغیر اقبال بجانب کوالیار سواری فرموده و فیصل سنکی و عمارت راجه
ماننک در آن حصار است نفیج نمود و سیاه و حوض رحیمه در وقت در آنجا کل سرخ
آتشین کینر بنظر در آمده حکم فرمود که نهال آن باکره برده بنشاند و که اکثر کل کینر بنشاند
شفقنا لوجی باشد سنج آتشین که در بهم میرسد و همچنین مسج جامع سلطان شمس الدین شمس
که در کوالیار است تماش کرده و بکرات و مرآت فایز آفرینش او خوانده و در آن خلافت
عود فرمود و در رساله واقعات باری هر قوم گفته که بیت و یوم ماه صفر که این سال حرارتی
در بدن من ظاهر شد آنچنانکه غار جمعه را در مسجد بنشینم گذرانیدم پس فردای آنروز بنشینم
انکه تب بگرفته کردم در بنوقت نظم کردن رساله ولدی خواهر خواهر عبید احرار مشغول
شدم و بخاطر گذرانیدم که اگر این منظوم مقبول آنحضرت آفتد من این مرض بجات
خواهم یافت چنانکه مقصیده برده مقبول افتاده و قابل وی از علت افلیح خلاص
گشت پس آن رساله را در وزن مل مسر مجنون که سبزه مولانا جامی بآن وزن
باختتام رسانیدم و عادت ضیان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسد اقلایکامه
بهیله نذر میکشید این سرت در هشتم ماه ربیع الاول زانالم شفا یافتیم و مراسم
شکر بقییم رسانیدم و در رباع هشت بهشت طویع عظیم ترتیب دادیم و اینجای
اطراف از قریب و دوردست و از زین و بند و آن حاضر شده طلا و نقره نیز از و بایشان

و اوم مستحقین و سادات و غیره را نیز فیض رسانانستم و خوانند میرنوح کتاب حسب السیر و مولانا
 شهاب معاشی و میرزا البرهم قانونی که از هرات آمده بودند و هر یک در فن خود فطرت و اتماندیشند
 در آن روز آمده ملازمت کردند و نوازشات یافتند از جمله مقربان گشتند و امرای و خوانین
 مخصوصان هر کدام فراخور حالت خویش ساجی گذرانیدند و لازم شد دمانی یجائی آوردند
 سال میزراع گری در ملتان بود به موجب حکم میرزا که در استعداد آن بود که بر نصرت
 کسان فرستاده مطیع و متقاد گردید و بعد ازین سال برهان نظام شاه بگری و الی احمد نگر
 عزیمت نموده تفریق فتوحات سابق و لاحق هر سوله شد اظهار اخلاص و انقیاد نمود و در
 خرابین سال خبر رسید که سلطان محمد و ولد سلطان سکندر لودی ولایت بهار متصرف
 و بلوخان اتفاق عجیبی نموده در ملتان علم بغی افروختند و پادشاه بهارات ملتان را بوی
 انداخته بجانب بهار توجه فرموده چون بکره نزل اجلال واقع شد سلطان جلال الدین شرقی
 بلوخرم ضیافت و گذرانیدن بنگش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا
 بفتح بهار راهور شد و تعجیل روانه گردید و سلطان محمود بنایورده فرار نمود و در بهار چند روز
 باز افعانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد جنگ کینار کنند آمدند و پادشاه عسکری
میرزا بابل که خوب بگذر بدری فرستاد که از آب عبور نموده بر سر مخالفان رود و خود
 نیز در تهیه عبور چنین تیمور سلطان جلال الدین شرقی بلوخرم ضیافت و گذرانیدن
 بنگش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بابل که خوب بگذر بدری فرستاد
 که از آب عبور نموده بر سر مخالفان رود و خود نیز در تهیه عبور چنین تیمور سلطان

و سلطان توفیق بوعا سلطان پیش از همه از آب گذشتند و با شصت هفتاد کشت
بمقابل افواج غنیم شدند در آن اثنا فوج میرزا علی کرمی و از آب عبور کرده بود و از میان
شد افغانان شکسته راه کهنه گرفتند و بپایان که فرشت و غاشیه اطاعت بر دوش گرفته متعهد شدند
افغانان آن خود گردید و موسم به ساسات نیز رسیدند و پادشاه یکباره در استیصال آنجا نماندند
سلطان چنینه بر لاس صاحب اختیار القصبه و ایند بجانب آگره برگشت و چون بقصبه میر رسید
میرزا شیخ شرف میری را زیارت کرده و خیرات بسیار نموده بآگره تشریف فرمود و از آنجا بپایان
از بدخشان طلب داشت و نیز آمده بود و خود به لای میرزا را ب حکومت بدخشان گذارند و بزارت
بدخشان است سلطان سعید خان حاکم بآگره و حضرت دیده تشریف بدخشان و چون بزارت
میرزا سعید دو غلات را در منقلا روان کرده بطی مسافت مشغول گشت پس ال میرزا بعلو
ظفر در آمده حصار می شد سلطان سعید خان بمحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و در بدخشان
که او را طلبیده بودند یاری ندیده آتش نهید و غارت در آن ملک مشغول ساختند بدخشان
بمنور خمر رجعت بآگره نرسیده بود که فرانس مکانی حکومت بدخشان میرزا سلطان
خان داده سلطان سعید خان نوشت که امرای که باعث مخالفت ما بشد معلوم نیست حقوق
سابق و لاحق بسیار است که از طرف حضرت خاطر بندال میرزا که بنام سید سلیمان میرزا که نسبت
فرزندی او با و بشما ظاهر است بدخشان می آید بیقین که رعایت جانب او خواهند
فرمود سید سلیمان میرزا چون بمقصود رسید و سلطان حاضرانند در دست مقصدی آمالیت
بدخشان شده میرزا بندال بهند آمد و وزیران تاریخ حال بدخشان در قزوین اولاد میرزا

سلطان است

سلطان است بتقریبات در وقایع ایشان نوشته خواهد شد فردوس مکانی در ماه رجب
 است و ثلثین و تسعایه بی حضور شده روز بروز مرض ایشان در میان و معالجه خلاف
 مد عایته میداد تا آنکه از حیات مایوس شده بنزداده بمکملون را که به شیخ فلو کالنج
 تعیین کرده بود طلب مغفیه قایم مقام نمودند و روز بروز مرض زیاده شد تا بروز
 دوشنبه نیمه جمیع الاول سنه سبعم و ثلثین و تسعایه داعی حق را بیکار حاجت
 گفت بعشرا حضرت را بمو و بصیت بکامل برده در قدمگاه مدفون گردانیدند
 بهشت لوری با تاریخ فوت آنجناب در روز و زوده سالگی بر تخت نشسته سیم هشت
 سال با پادشاهی کرد در سخاوت و مروت بمرتبه کمال بود مگر نوکراتش بیوفائی کرده
 از وجه داشتند بلکه قصد او کردند چون بر ایشان دست یافت و مقام انتقام
 انعام و احسان فرموده و در علم فوق حقیقتی مستحق بود و نماز از وفات غایت روز
 جمعه از ده میگرفت و در موسیقی و شعر و دانش و اهل انظار نداشت و وقایع ایام
 خود را بزبان ترکی نوعی نوشته که فصیح قبول در زبان خاندان ولد بهرام خان و در عهد
 اکبر پادشاه بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته میان مردم متداولست و شکل شکیل
 مرغوب بخوش تکلم و خندان روی جمع داشت و این از و است **بیت** باز آئی
 بهائمی که بی طوطی خطتت نزدیکت که مرغ بدستخوان من و عالتش درین
 مرتبه بود که وقتی کاروان خطا بکوهستان از جهان رسیده از افتادن برق و
 صاعقه جمیع کاروانیان هلاک شدند و آن پادشاه بر آن حال مطلع شده جمعی را

مغز نمودن از هیچ جهات کاروانیان را جمع نمود و هر چند داشت حاضر بنمود و احتیاج در به اعلی داشت
کسان با طراف و جوانب فرستاده داشت را طلب نموده و بعد از وصال که ایشان حاضر شدند بامی
اسباب بی نقصان بایشان سپرد و با آنکه مدغم آنحضرت لبش که کشیده و در گذشت هرگز سرشته
عیدش و عشرت از دست نرود پیوسته بنمیش تا آنکه راسته با جوانان عذر ستاره چنین هم مکرر و
مونس محتومی بود و در بیرون کمالی در دامن مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود عوض
کوچک در سنگ کنده شراب غولانی بر میگردد و با مردم خوش طبع صاحب دراک انجام نرم کرده
و دادنش تا این طایفه میدادند و این بیت در کناره حوض کونتر مثال گشته بود و بیت
فوز و فو بهار و می و در بران خوشن با بر بعیش کوش که عالم دو بار نیست **ذکر جلوس فی الیوم محمد**
بمایلون بادشاه کرت اول بر تخت سواد عظم هندوستان و بیان وقایع آن شاه
کامران و رفتن نزد شهنشاه ایران بعد از سه تیلای شیر خال افغان بادشاهی
بود با طیف طبع و حسن خلق موصوف و بیس طرباط علیش و نشانی ط مشغوف از علم ریاضی
و نجوم بهره تمام داشت کرده ارض را مع طبقات عناصر و افلاک محسوسه ساخته بالوان نشان
نصب کرده بود در هر فلکی کوکبه ای ثابت کرده و همچنین هفت مجلس ترتیب داده
بود در مجلس اول که بقدر منسوب و مثل ایچیان و شش طرلان و مستقران می بودند
و در مجلس دوم که بطار و نسبت داشت و بران و امنت ال ذلک بس می بودند
و باقی برین قیاس و اهل هر یک از مجلس سبعة جامه بزرگی که بآن نسبت داشت می پوشیدند
و آن حضرت هر یک از زواری هفت سده در یکی از مجلس بر میبرد اسم غفریش

درین کتبر

درین کتاب کنز جهان بحث استیانی ادا خواهد شد چون سکه و خطبه بنام نایبی و القاب که امیر
 زینت گرفت برادرش میرزا کامران طمع در مملکت بنجایب کرده به بهانه پریشانی و مبارکبادی که با
 روانه بندوستان کرد و جهت استیانی از مقام اخلاق اغراض عین نموده در مقام سازگاری
 و بنجایب و سلطان را اضافه کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و طباطبائی و جهت
میرزا کامران فرستاد و میرزا احمد ال ولایت صورت عنایت کرد و ولایت نیل میرزا اعلی کفای
 از رانی در رفت و در سنه ثمان و ولایت بنجایب بغیرت سبز قلعه بنجایب کشتید قتل نموده لیکن در آن
 مدت چون محمد خان ولایت کند کردی اتفاق بین افغان و چونپور برقرار شد و آتش فتنه
 مشعل ساخت ناچار از راه کابل به بنجایب رفت و بنجایب چون پور رفت و افغانان را بعبر از جنگ
 صعب منهزم ساخت و بنجایب سابق حکومت الطرف بسلطان جینید برلاس تغویض فرموده بالکده
مراجعت کرد و بنجایب عظیم ترتیب داده بروایت نظام الدین نخست دوازده هزار ار باغ
و خلعت سرافرازی نخست از نخود دوازده هزار کس بالا اتو نهم های مکرمه وضع اختصاص یافتند و
بعد از فرز چون نخست نزد میر خان فرستاد و خواهان قلعه و جبار کشت و چون او با نمود متوجه
آن صوبه دید و از بین که در اولان سلطان بهادر که جراتی سر برداشت مصد آتش شد بر آینه
تا پشت قلعه جبار بنی خان مقرر داشتند و صلح کونه در میان آورده مراجعت فرمود و بنجایب نگره
نرسیده که میر خان ولایت میر خان از جانب دی ملازم رکاب شده بود و جانب جبار که نخست و محمد خان
میرزا ابلیز سلطان سین میرزا ابلیز داعیه نمود که جهت استیانی را اتفاق امری هفت
از میان برداشتند خود مصدی امر سلطنت مهند کرد و آنحضرت بر ان اطلاع یافتند و بنجایب

یکم به کنایه نشنیده و محض اقدس سوگند داد و هیچ گفت نهایش چون فتنه و فساد بارت
در پشت و ضبط نمود و باز در صدد مخالف شد و درین کثرت او را مقید ساختن بباد کار سید
طغائی سپرد و او در قلعو بیان مجبوس ساخت و محمد سلطان دختر زاده سلطان حسین میرزا
نخوت سلطان را که از امرای کبار سلاطین مغل با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم
فرمود که هر را میل کشیده شخصی که نام آن امر بود و نخوت سلطان را کور کرد و در باغچه
سلطان انماض نموده و در دهنش را تسبیح رسانید و محمد زمان میرزا می مار نوکران
یادگار بیک است آمده از آن قلعو بجانب کمرات که بنام محمد سلطان که بعنوان کور
در دهان می بود و او نیز جمعی با خود کرده با اتفاق فرزندانش الغ بیک میرزا و شاه میرزا
و جانب قنوج فرار نموده برخی از آن حدود فرو گرفته و بعضی از آن را از مغال افغان
و از اجپوت کور آورده جنت استیانی یعنی همایون بادت شاه تخت کور فرستاده
از سلطان بهادر محمد زمان را اطلیسند و عبد ارکان و از روی تکبر و تجبر فرهنگی نامش
بر زبان آورده و نادیده وی جهته املت گردانیده در ساز سوزش مقام
آنحال سلطان بهادر عازم شیر قلعو حیوور گردید و حاکم آنحصار را با یکو حبیت
بنده رستگانت نمود آنحضرت در واپس بقصد کوشمال بهادر و اعانت رانان
فرمود و عید از آنکه بنواری کور السیار رسید بنا بر مقتضای وقت دو ماه توقف کرد
بجانب کور بکشت و رانان از معاونت بابوس تاج مرصع و پشتکشیهای

داده حصار قندهار را حصار مستخلص ساخت سلطان بهادر بواسطه فتح هندو این پورش بغایت
 مغرور شده و چون زمانه را بی نهایت نزد ساخت و سلطان علاء الدین که سلطان بهلول بود
 نیز پیش او بود تقویت نموده در مقام لشکر دلی گردید تا آنکه خان ولد سلطان علاء الدین را به
 سالار ساخته با جهل هزار سوار افغان اطراف بر ولایت آنحضرت تعیین نمود و او را
 اندک فرصتی قلعو سبزه را گرفته تا فوجی اگره بولانگاه مراکب افغانان گردید بادت او میزد
 هند وال با جمعی از امرای مغل بدفع فتنه تا آنکه خان حکم فرمود و اکثر لشکر مخالفان
 خبر قهر سبزه مغل بران سان شده متفرق گشتند تا آنکه خان چون مقوی و ملازمی داشت
 ناچار باده هزار کس متقابل و مقاتله میزدند آن اختیار نموده مغلوب گشتند باینکه کسی را امری معجز
 افغانان بقتل رسید و میرا سیدال قلعو سبزه را نیز منسخر ساخت و مضاف بر آن سلطان بهادر در سبزه
 و شجاریه با بنام شمشیر جتور گردید که تا چند و بدو و جنت استیانی جهت احتیاط در راهی گمارد
 چون قلعو در حال استحکام نباشد و سه سوم بدین بناده گردانید و بعد از اتمام هر دو سه سده برده
 ساز بگور که محاکم سلطان کجرات بود گردید و این دو بیت گفته و نوشته نزد وی فرستاد
بیت ای که هست غنیم ملک جتور کافر از جتور میگری بادتش ای رسید بر سر تو تو
 نشست چه طور میگری سلطان بهادر طاعت نموده در جواب نوشت **بیت** منک استم
 غنیم ملک جتور کافر از جتور میگری که بکنند حمایت جتور تو بدین که جس طور میگری
 گویند سلطان بهادر بعد از فرستادن جواب بامقربان مشورت نمود اکثر گفتند که
 آنکه بادتش غنیم است اول مهم او مفرج باید ساخت و آنگاه بشنخ قلعو باید
 بدو رفت و قلعو گفتند که بماند بادتش مفید برعت از بدنامی حمایت کفار

ایندیشیده بر سر ما نخواستند آمر بهر آنست کار محاصره قلو لغار را که ملتی در محاصره داریم با تمام سپاهیم
 و بعد از فتح محصار بکار دیگر نداریم سلطان بهادر تصدیق این سخن نموده درین محصور
 کوشید همایون باو ده اینجی گامیت شنیده در آنکسور چندان توقف فرمود که سلطان بهادر
 کشتاد و چون دولتش روی با خطاط نهاده بود بهیچ وجه فرو نشتی و طاعت نمود با بادش
 و بی در مقام سینه کشت و در سینه احدی و از ربعین و شمعانیه کوچ بر کوچ روانه شد که آخرت
 شد جنت آشیانی که آن قسم موت و حق او بجاء آورده حکمان این نوع بی ادبی اند
 از استماع این خبر در غضب شده با استقبال شرافت و در نواحی مند سو تقارب نشین را روی نموده
 سلطان بهادر که تو بنحانه بسیار حکم کرده بود بر انهنونی رومینخان که صاحب اختیار توچا
 اش بود و در لشکر خفته می زده آرا بهایمی آتش بازی کرد و اگر در دو کشته و دستگیر
 آمدت و ماه در بهار پیش که جغتای نشسته از نور طرح جنگ می انداخت و مقصود
 این بود که سپاه مغل را بر سر توچا کشته ضایع سازد اما چون فرمان ده الهی
 این یعنی فهمیده امر او سپاه را حکم فرمود که بر سر توچا نزنند و هیچ شمشیر از مغل تیر انداز
 جنت دیده قزاق شده اطراف و جوانب لشکر گجرات از تاخت و تاراج نموده نکل از زیر غل
 خلف بایزید ازین سبب خجلی در اردوی گجراتیان بدید آمده سرپشته و ضایع و ارم
 بسیاری فوتی هلاک گشته سلطان بهادر چون در آنست که دیگر توقف موجب عتابی
 بیتا شده وقت شب بایزید شمشیر حکم بر انهنونی و ملو خان و الی مالود و صد خان
 از آنجا بود از عقب سر آمده بر آمو بجایب میشد و کمر خیز و ایل لشکرش بر آنحال
 شده بحال ایستاده کردیم آواره گشته اند خضر بی در رکاب سعادت نهادن بایمی

قلعه شدند و تعاقب فرموده هر که بنظر در آمد از بابی در آورده سلطان بهادر حصار می شده و جنت بیست
 مورچل قسمت نموده بحی صواب درخت و بعد از چند گاه بنی سیصد غل بقلعه بر آهاند و کجراتیان که خوف تمام
 به ضمایر ایشان از سلطان جدا کرده بودند بی آنکه معلوم نمایند که چند کسی اندر زده فرار پیش گرفته و سلطان
 در نیز چون سر از خواب برداشت حال دیگرگون دید و نیز راه گزیده بموده طرف جنبانیر که در آن ایام
 بابی تحت کجراتیان شده بود بدر رفت و صدر خان که مرد فاضل و امیر الامرای او بود و در لایه تمام
 گزیده از منده سورمند و زخم منکر بر داشته بود قوت بدر رفتن از خود مضبوط دیده بسو منکر قلعه
 منده و باشد در آمد و زور دیگر بابان بر آهده بواسطه بهادری که جنت ایشان از دوش هده کرده بود
 ساخته از حمید مقربان گردانیده به در آن وقت که بمایون بایست که بر رو تعاقب بود و از سببی و بلند
 نیندیشیده مانند سیلابت میرفت و فوری فوج سلطان بهادر بنظر آنحضرت در آمد با جمعی از بهادران
 برو حمله نمود و صدر خان خود را سر خد اوند ساخته مقابل بمایون کرد و چند ان ثبات قدم و زریه
 نمود که سلطان بهادر را فرصت شده پیش افتاد و گویند در آنوقت بمایون بایست که بتغیض
 قتال شده با صدر خان مقابل گشت و نیز خیمه او را عاجز کرده از پیش گزیرانید الغرض بایست که حصار
 اسلک مندر و پهل زمان در کاه سپرده و بعد از رسیدن فور و دنبال سلطان بهادر روان شد و
 سلطان بهادر آنقدر روز و جواهر که توانست از حصار محمد آباد چینهانیر بر آورده از آنجا هم بطرف
 احمد آباد که یخت و آنحضرت بده جنبانیر آماج فرمود و بولتی آن بر لاس الجی صده
 که از دست خود متوجه احمد نکرید سلطان بهادر آنجبر شنیده خود را بشهر کنایت رسانید و حمله
 عنان غرمت بر آنجا نب نیز پیچیده مضطرب شده بطرف جزیره دیو گزیران گشت بمایون
 بایست که آخر همان روز که بفرار و غوغا از آنجا حمله بر بجای رست شیر خان روانه شد شیر خان

بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر سلطنت پیر شاه بعد از شکست خوردن بمان پادشاه و روانه شدن
بعد از حمد ایندو متعال صلوات علی سوله محمد و آل و اصحابه انکه از راویا اخبار
مورخان صاحب اعتبار چنان مرسوم شد که چون سلطان بهلول در دهلی بر
تخت سلطنت جلوس فرمود و ممالک هندوستان را ملوک طوایف
داشتند و در هر شهر بی صاحب خطبه و سکه علی بود و در خصوص سلطان حسین
پادشاه جویندور سلطان بودی که در خلاف و عناد بر همکنان تقدم داشت امده
دهلی را محاصره کرد و سلطان بهلول در آن زمان بخرم شیخ طمان شتافته بود
بحون برضمون این واقعه اطلاع یافت فرمود که سلطنت هندوستان
را بر سرور صاحب قوم و قبایل باشد امروز در میان سلاطینان هندوستان
من بیشتر قبایل و شایر ممتازم زیرا که تمام افغانان خویشان و برادران
اند و در ملک وطن خود بفقرو فاقه و تنگدستی میکنند بهتر همین که ایشان را

از آن جملات بنموده در هند جاگیر کنیم تا ازین آن از تنگدستی برهند و من بمجا خدمت انبیا
 بر اعدای قوی دست و چهره شوم ممکنان برای سلطان آفرین کردند و این را یک
 را موجب استحکامی دولت سپیداشتند فرامیاد با اسم هر صاحب قوم و قبایل صادر فرمود
 بر طبق آن افغانان کینه از ملک کورستان بلامنت اوشت تافتند سلطان بهلول
 باغلقا و اینان غلبه نمود سلطان حسین باب مقاومت نیاورده و چون بمراجعت فرمود
 و سلطان بهلول بر ملک و سیلی تسلط و مستقل ماند و از آن افغانان جمعی بمبود
 هند و کستان را ضعیف شد از انعامات پادشاه محظوظ و مغرور گردیده بکامل معاونت
 وطن گشتند و بر خیز در طاعت سلطان بودند انبیا نمودند سلطان در بدوخت احوال آنها
 انواع رعایاها فرمود و دیگران را هموسل آن هند مغرور ساخت و بآن زمان هند و کستان مالوس افغان
 در آن هنگام میان ابراهیم شورش پادشاه هند و کستان آمد و با خود میان حسن بلامنت میان منتهی
 که در بر کینه هر یاز جاگیر داشت و مسل نموده در پرتو بجواره سکونت گرفت بعد از آن زمان در عهد سلطان
 بودی شیر شاه تولد شد و با اسم فرید پرموسوم گشت بعد از مدت چند سال میان ابراهیم از منتهی جدا
 شد و بکمال خمان سازند خالی بیوت چهل هزار سوار و خیلش متغیر گردید و برگردن مار فول جاگیر شد
 و بنیوقت میان حسن و ال شیر شاه از بد جدا شده خدمت سند عالی میان عمر خان سروانی و ابراهیم
 عالی مقدر سلطان بهلول بود و ملحق گردید و موضع تهاولی از معمول برگشته شاه آباد و داخل سرکار نهادت
 بجایگیر فرید پرموسوم و در خوارت که دو گفت که او هم ملازم باشد عمر خان گفت که او نیز خود است بپای نام نرس
 تهاونی در جایگاه او باشد بعد از معدوم ایام خبر رسید میان ابراهیم در مار فول بر حمت حق بیوت و میان
 حسن خدمت سند عالی عرض نمود که بدرم فوت شد از خدمت شما برخصت میروم باز ماندگان را

تبی نموده باز خدمت اسم غفران گفت که خاطر خود همچو در که از جهانیان جاگیر در برت بنو خاظم دانید بعد از
چند روز میان حسن را با جمال خلان ملاقات فرموده جاگیر بر پیش را بنام او مقرر نمایند میان حسن نوعی خدمت
جمال جهان کو که از او بسیار راضی و شکرش بحدین اثناء سلطان بهلول این جهان را بدو کرد و خلف
او سلطان سکندر بر تخت و بی بی جلوس نمود و چون نور از بر او خود باریک ده بر آورده بگویم جمال جهان
مقرر نمود و امر کرد که در دوازده هزار جریه نیکار از آن ملک جاگیر و متخاوه نماید جهانیان علوفه و انجمنه و
بسیان حسن مر حمت فرموده جاگیر بر کسب سهم از مقرر نمود میان حسن است سیرت فرید و نظام از یک در
افغانی بودند سلیمان و احمد و دهم از یک از یک از حسن بود علی و یوسف از یک حسن و دیگر بودند و حسن
از یک حسن بنهال بودند و میان حسن از جمله عورات با در سلیمان محبت مغرط داشت و با در فرید خندان
لطیفی و نو و وی بنیفرمود و همچنین در وقت خدمت جاگیر سلیمان و برادرانش را بر فرید نعم نمود و بنابرین
فرید از بر رنجیده خدمت جمال خلان در جو بنور رفت میان حسن خدمت جمال خلان التی کش نمود و فرید ازین
رنجیده بکلافت ایشان رفته او را التی می فرموده و درینجا فرستاده چیزی علم خواند جمال خان فرید اطلبیده
اطهار انیفرموده فرید بهیوجه بر فتن کشش بر راضی شد و جو را بداد که من دوق تحصیل علوم دارم
بنیست سهم از او شهرت درینجا علوم بهر میسر شود کافیه را با حوائش قاضی شهاب الدین فهمیده
و از کتب فایده کلستان و بوستان و سکندر نامه را نیزه کند را نید بمطالعه کتب تواریخ و سیرت و کتب
شوقی تمام داشت بعد از یک جنبه میان حسن بکلافت جمال خان جو بنور آمد چون خورشید بتقریب
لطیفی که با فرید کرده بود او را خدمت کردند و قرار دادند که همتا جاگیر فرید سپارند و خود در خدمت
جمال خان حاضر باشند فرید در وقت رخصت از بر قول گرفت که اگر دیگر فرزندان شما با بر سر

کلمه از من پیش تو دارند و نه از ما بر بخاند چه علاج میان حسن گفت که عنان اختیار هم در کف لغایت تو
 چنانکه لایق دینی بکن فرید بهر افودر آه با جسد سپاه و رعیت فرمان داد تا حاضر شوند اینان
 گفت که بدرم قبض و بسط همام شما را بقبضه اقتدار کد رشته مرابیده که در افرونی زراعت و عمارت و
 ترقی بنه و رعیت حتی الامکان بکوشم تا هر سود و منفعتی که حاصل باشد و این وقت صورتی نیست که
 دست تعدی طلبه از کربان عجز اوتاه شود و اکنون از جرایم گذشته ما و ام که عادات امثال آن واقع
 و سکوت و انغماس نمی و نرم و میکن آنکه بعضی اظهار خوشی و قربانیت داشته بدارند که جرایم و معاصی
 اینان را باز و خوشی نیست محض ناممکن باید که ممکنان بخاطر این تصور باطل بکنند و یقین دانند
 که من قربانیت عشارت خود را سیاست در امور ملک پیش از سایر الناس خواهم کرد و ما موثر غیرت و دینان
 باشد بعد از مبالغه بسیار در انواع تحذیر و بجانب رعایا کرده و گفت که امر و اختیار بدست شماست که
 گویند ارضی هر زعم را خرب کرده موافق آنجا مقرر نمایم و اگر کوبند ملاحظه بود و ما و همه مرز و عت
 فرموده مطابق آن نسق بر همه شما مقرر نمایم بعضی جریب بعضی خراج رضا دادند و خط قبولیت نوشته
 داده بندگان مجلس خراج بر بانه و محصله مقرر نمود و با بندگان و کلان برتر شریکان قرار داد که من
 در آخر فصل خود و بزرگواران را در حضور طلبیده و بیخج فرود آورده خواهم فهمید از آنچه از خود قرار گرفته
 است اگر فکری اگر نیاید و ستانده مقدم آن موضع را سیاست خواهم کرد چرا که مرکز زراعت و عمارت
 موقوف بر زیره رعیت است از تابیان و کلان برتر شریکان بی وجهی نهند و این باعث خرابی
 مواضع و مزارع میشود بهترین اعمال کسی که مرد قایل از اجابت و رسیدن کند و از انهدک خراج
 زیاده شود بر عایا فرمودار شما هر کسی کاری و مهمی داشته باشد بگوید غیر از آمدن خود و عرض

خامد چون ازین گفتگو فارغ شد فرمود که اکنون فکر جماعه متمرده و کردن کثان که در ادای خراج مکرر
وزیده و رعایای منقاد از امر اجماع نموده طریقی مخالفت می سپرد نمودن لازم است چنانچه اهل علم
مغرضه باشند که اکثر سپاه در خدمت میان حسن حاضر است و درین چند ان جمعیت نیست که معاصرت
این ان منبری از پیش آوان بر درویری چند صبر کن تا میان حسن تشریف آرند فرید گفت که مرا طاقت احتمال چنین
صلت نیست تا ممکن باشد در مشیت این مهم بگویم پس فرمود که دو صد زن حریت که دارند و یا رعایای
منقاد گفت که عرض من ازین تر و دالت که در بعضی متمرده ان از شما کوتاه شود که ام در خور است طاقت
خود سپاه عاریتی به اند بعد از تمام مهم باز برید این بهانه از هر یک موضع یکیک و دو سب که فرید
بر پشت سپاه نهاد و جوانان را که در شجاعت هر دو داشتند و غیره جاکیر و بی علوفه بودند سپاه را با ان
داد و خروشی حج امداد فرمود و گفت که این بهای صابون شماست آمدن میان حسن و جزو خواران
بشما می رسد و دیگر عاریتی که از مفسدان می ستانند و بدست شما آید بی شرکت غیری تعلو بشما
دارد و هر که اظهار شجاعت و مردانگی خواهد نمود جاکیر و علوفه مناسب خواهد یافت جماعه ازین فرام
آورده بر متمرده ان آخرت و چند موضع نامی مفسدان و سرکش نزارده عیال و اطفال آنجماعه را که کرده
در موضع مضبوط داشته بقیه غنایم را صرف افراد و احیاء نمود و این خبر و حشت انتر متمرده ان استاد
که ناخایت عیال و اطفال شما آفرود کرده ام که شاید ترک مرتفع نموده مطیع و منقاد گردند و اگر بهین
صورت اضرار خواهند وزید اطفال و عورت شما را فروخته عوض خراج خواهیم گرفت و اصلا نخواهیم
که در جای و موضع جدا آباد باشد بلکه بهر جای که بخواهند فرست و بهر که بخواهند آورد و تعاقب نموده
شجره خور این ان از بیخ و بن خواهیم برانداخت از آنجمله جماعی که اطاعت و ندیده ضامنان معبر

دارند ادای محضات کل خود و عیال و اطفال خود را باز گرفتند و بعضی متردان که تقویت جنگل
 و جمعیت داشتند غرور و استکبار و زریده بقوات نصاح و مواظط ملتفت نشدند میان فرشت
 بسیار جمع کرده عازم استیصال آنجا گردید و رعایا و مطیع الامر را فرمود که نصف مردم بکارزار
 و عمارت باشند و نصفی با سلاح و سلب در کاتب باشند پس نزدیک ده قلعو کلین داشت
 بجنکلی بر می فرمود و سواران جلد را تا خست و تاراج مواضع مقرر ساخت و این حکم کرد که هر که را بینه
 بکشند و غلات نیز را چراغند و از مواضع اطراف که بکشند و داخل مواضع این شود و
 نیز بینه و سواران پیوسته در بیکار بودند و پیاد و جنگل بر می و چون جنگل بریده میشد قدم نهاد
 بتخریب دیگر می برداخت متردان چون جبهه و افرو و بدیرات صایب طایف کردند و رسیدند و بحر و در
 پیش آمدند و فرمود که این فاسدان کنوزان انداخت با حکام خود با چند لشکر نهند اگر غلبت آیند
 ادای زور و اطاعت باز بمانند و اگر حکم تسلط و اقتداری بیدار گشت با حاکم و جابلو پس
 و خراج می پذیرند الی الحال اینجا تا بهمن همان شیوه پیش آوردند و من در ایت ای عمل مکرر بایشان نصیحت کردم
 سود و ناکار باینجا رسید الی الحال و زاری معینی نداشتند و پس فرودیکه برایشان ناخت آورد و بعد از
 قتل رجال و عیال و اطفال این امر را در معرض بیع و شتر کشید و از دست بده این فتح دیگر متردان را تا بکشتن
 مانند و بیکبارگی همه سر بر خط فرمان نهاده غاشیه باج و خراج هر ووش گرفتند بدین یکسری تمام
 بجای که مطبوع باشند و سپاه و رعیت آسوده حال شدند میان حسن با جماع این خبر فرستادند و انفرودند
 شده در محافل و مجالس شیر خاخر می ستودند اخبار حسن بدید و کار دانی او با طرف و انکاف شتهای
 و بعد از مرور ایام میان حسن از جمال خان حضرت نخواستند بجای که آه جنگ سپاه و رعیت را بخوار

اوبافت و جایگزین نمود و برآید و سرور و متعجب شده با مادر فرزند خویش کرد و با فرید التفات بسیار
کرد و گفت که من بپوشیده ام از عهدۀ سیاست ملکی نمیتوانم برآمدن امور کل تعلق بتو دارم این
سخن چون سلیمان و مادرش رسید عرق بغص و حسد در حرکت آمد سخن بی آغاز ننهادند
اخراف ضمیر میان حسن کوشش بلیغ بکار بردند میان حسن کوشش پس نهایی ایشان لغزیده
تا فرید دخل در مهملات من کرده است جایگزین نمود و رعایا آسوده و محصلات مواضع یکی در
شد چگونه باقوال منخصش تا فرید را برنجایم و طمعون بخوانش و بیگانه کردم تا سلیمان و مادرش
بکار عقیده بودند چنانچه التماس و اجتناع ایشان از عهد گذشت و مفهوم امکانان نشدند
نهان و اقرار بر نه و حرام غیر سده بعد مادر سلیمان آغاز بخشش کرده تر اختلاط
میان حسن باعث کم اختلاطی بر رسید مادر سلیمان عرض کرد که من کنیز کمین تو بودم برای
خود سر فر فرمودی بدین سبب فرزندان و زمان تو با من دشمنی گشتی و این است که
التفاتی میفرمایند و فرید تمام ملک و مال ترا از حصه خود و تصور نموده فرزندان مرا اعلام خیال میکنند و
آیا که فرید را نیابت مناصبت خود دادی من دانسته بودم که او با من و با فرزندان من چه معامل خواهد
کرد و نیز از آن عرض نموده بودم تو جواری داری که فرزندان تو خود و سال اند از عهدۀ ملک داری
نیتوانند برآمد هرگاه بزرگ شوند حکومت جایگزین ایشان خواهند بود و حال فرزندان من بزرگ
و قابل گشته و فرید صاحبان شده محتاج باعانت تو تربیت تو نیست خواه با تو
باشد و خواه جدا او و کلیم خود را از آرتواند کشید اما کار فرزندان من شکست که محتاج مغلب
اند و تو مطلق بحال ایشان یعنی بر داری میخواهم که خود را و این ترا بملک کرده ازین ننگ و عار برانم

میان حسن و عیسیٰ عهد او کرد و خوراک برای چند روز فرید را غل کند مادر سیما گفت که خوبان
 و اقربان تو همه مدد و معاون فرید اندکی خورند گفت که او مغرور باشد میان حسن با انواع عهد و موافقت
 دلش را بدست آورد و دنیا بر عهد بهانه جویدان شده تکیس اعمال فرید مشغول شد و فرید از دانش
 خدا و ادو خود با فی الضمیر میان حسن را فهمیده دست از کار باز داشت از میان حسن گفت که هرگز آدا
 بگویم چنانچه خود تعیین فرمائی لیکن ملتس است که محض تعول اهل عرض بخشیده مراد مغرور میفرمائی
 باید که نخست بفرمود و تو فرمود در مهات بلکه تحقیق فرمائی تا بدانی که حق بطور کسیت چنانچه دانایان
 صاحب تجربه گفته اند که اگر چنانکه ایامی اعمال خود مظهر نبینانست بهر سه باید که او را تغیر داده تکیس افعال
 او مشغول باید شد و از جمیع طوایف استعمال نموده بکند هر یک نیک و آرسیده و جمع و جمع رعایا بدست
 آمد و مقر است که افعال در مال رعیت دست اندازی کرده باشد از وفات جمع و جمع رعایا خارج
 نخواهد بود و رسم اکثر رعایای هند است که اوراق اخراجات را محفی میدارند تا نبینانست عامل
 شده شود و این معنی موجب است و نیکنای خود میدارند مقصود من از این ملتس است که
 بهر دو کار است و ظهور است من تا خاطر شریف تو بی جهت از من نرشد میان حسن گفت حسن
 محل و کار دینی ترا واقعی دانسته ام و میدانم که بعد از من جانشین من تویی لیکن چون کار
 ناقابل تو مرا تصدیق میدهند و التماس حکومت بر کنات می کنند و من میدانم که این مهم
 از این ان مکفی نیست و حاجت جهت اظهار من خواهم که روزی چند همه بر کنات در قبضه آنها
 باز گذارم تا بکنم که چه میکنند بعد از آن باند همه امور بتو راجع خواهد شد پس فرید بار دیگر از
 پدر بخشیده بطرف دار الخلافه رفته و در آن ایام اگره پای تخت سلطان ابراهیم

بودی بود در راه شنید که سلطان ابراهیم بعد از فوت سلطان کندر بخت دلی جلوس فرمود
و بکاین بوز رفت فرید نیز عازم آنجا گردید و خویشان و غیره آن و اقربا هر چند در غیبت فرید میان
ملکوت که دندک در جنبین هنگام انقلاب و مرج و مرج محاکمه که از بد سلوکی سلطان ابراهیم انزاع
روگردان شده و خبر آمدن مغل در میان است رنجیدن فرید مناسب بنمود و میان حسن بر قول خود
اضرار و زبده در بیای فرید شد فرید قبول نکرد و بار دوی سلطان ابراهیم رفت ملازمت
این به بهو که خانه زاد اعظم بهاون بود و در خدمت سلطان مقرب بوده و زوده نزاری منصب
حاصل نموده چنان که خدمت شاهی آمد کرد و لیکن از و راضی نشد و ممنون خدمت گردید چون فرید
خانه ابراهیم حال خود چه بان یافت التماس نمود که بدین پیروفت شده و قصور و فتور
فتوای مدر که انش راه یافته و از عهد سپاه و رعیت نمی تواند بر آید جمیع مهم
قبضه تصرف کنی است که او را التجر و فسون سخن خود کرده جایزه و اموال و ملک و مالی از بخت
تصرف خود در آورده فرزندان و اقربان را مطلق بی دخل ساخته است بنابرین جایزه
اقطاع و بخیرانی آورده اگر توجیه عالی حواله من شود از بنده و نظام که برادر حقیقی من است
با پانصد سوار همیت در رکاب سعادت حاضر باشد و یکی در جایزه و لیکن آن وقت
این حقیقت بعض پادشاه رسانید سلطان جواب داد که بدین دولت که از خود گداز
میکنند و ولتین از استماع این جواب شکستند لیکن فرید را دلاسا بسیار نموده فرمود که
انشاء الله تعالی عند الفوت مهم تو خاطر خواه صورت پذیر خواهد شد تا صورت که فتن مهم
خارج یوید از کار یا میگویند بخش در ماندی روند فرید بنابر ضرورت در خدمت دولت آن

بر ذممه خبر فوات میان حسن و میان سلیمان دستار پدر و پسر نهاده دست تصرف با اموال در دست
نظام برادر حقیقی فرید در آنوقت حاضر بود دستار از سلیمان در روبرو گفت برادر کلان فرید است
باشد مرا و هر آنکه که نام سرداری بخود بنهیم بکن تا فرید را نیز آن دو سمت بر برادری را از اموال
و بر نه معین کرد و اند سلیمان خجل شده گفت در تقدم و تری فرید را رسیدن است و ادم که معاش
بزرگانه بر خور دان بکنند و مشفق و مهربان باشد انقض فرید حقیقت احوال مذکور بعضی دولت خا^{سایه}
و دولتیان بنی جمید یکبار بر و نام نهیست یکبار بر پیش بغیر رحمت لبس فرید از سلطان ابرار ایم
شده بهمه آوازه و بهمه خوانان و برادران و اقربا و دشمنان و رعایا و دشمنان و منافقان و مطیع خود
ساخت الا خبر سلیمان که بدل موافقت داشت و نه طلاق و مقاومت ناچار تر که وطن گرفته بشی
محمد خان شور او را و خلیل حاکم بر کتبه جوهر رفت او صاحب کتبه از و پانصد سوار بود محمد خان از میان
شور و غشا و باطنی داشت مخالفت و از نانش را غیبت شمرده بهمت از و یاد مناعت از
سلیمان طریقی نیکو از و و چالو سیاهی کشی گرفت و بمو اعید او و اعانت و لوجی او نموده فرمود که
روزی چند بکن تا و غیبت این مهم فکر بر اصل کرده خواهد شد حالا هندوستان پر آشوب و سلطان ابرار
با امر ای بر سلوک بد میبکند چنانکه اکثر امر از بیم جان جای مخالفت و زبیده اند و آوازه آمده
با بر شاه بطرف هندوستان نیز شنیده میشود و عاقبت کار هر یک نامعلوم اگر سلطان ابرار ایم
یافت من در میان آمده قرار برین خواهم داد که خاص پور مانده بهصرف تو بماند و هر کس که بهمه
بفرید و اگر مغالان غالب شوند آنگاه فکری منار و جفت کرده خواهد شد سلیمان گفت از بیم جان
بر خطه پناه بتو آورده ایم اکنون غمان اختیار می برت است بعد محمد خان شور بغیر پیغام

فرستاد که از تو از حدیث من تجاوز مینمائی من خود آمد در میان شما صلح بهم و رفع فساد و خشنود غلام
و این خصوصیت را که در خرابی طایفه من است در رفع سزا من فرمود و جواب آن گفته فرستاد که خان
اعظم ترا و صاحب قبیله اند به حاجت که قدم بزم فرمایند سلیمان در خدمت حاضر است مرا نیز بخدا
طلبیده قبل و قال افراین اصفغانا میند هر که آقابل منصفیت و جاگیر دانند نصیب فرموده دیگری را چه
اطاعتش ظهور کرده اند و نظیر آن کنند که سلیمان بخدمت فرموده و پنهان بخدمت عداوت
طبیعی و شرارت نهادی بر انگیزد و اگر بر آن نشوند که نخواهی را مرا می نداشتند او نمایند
صورت پذیر نیست و معلوم خان است که در جمیع قبایل نفوذ برادر کلا تر است من از سلیمان
ببایا کلا تر ام باید که او سخت مرا بجای پدر در نشد بغض و حسد را یکطرفه ننهد و با
و برادران دیگر موافقت نماید و از قسمت جاگیر یک در حیات پدر درشت تجاوز ننماید آنگاه
خان در آن گرفته بمن سپارند و بیند که حقوق برادری و دوستی برستم بظهور تمام
این ملت ناموس من بشور است و تقویت خاندان میان حسن مرحوم بوعظ و نصیحت
طایفه مستقیم عدالت فرمایند تا آداب خوبی و بزرگی کمال مانند چون محمد خان بزمیون مرسل
فرید اطلاع یافت گفت که فرید بطوع و رغبت دست از تو باز نخواهد داشت تا که پایش بسنگ
نرسد و زبون و عاجز نشود چندان که صبر کن و منتظر باش او را ضرر خواهد شد که رضا بتوجه سلیمان
نویسد بخدمت برادر ملازمت و شرف قیم اختیار نموده هواداران فرید این حقیقت بغیر نوشتند
فرید اندیشناک شده در صد و آن شد که او نیز بجای مربی وقت بر سر آرد و آیا منتظر آن
بود که در میان افغانان و مغل جرات شوق ضایع در بین نه کام خبر شهادت ابراهیم رسید

فرید خان

فرید خدشت میان بهادر خان و له دریا خان لوجانی که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود و حکومت
 ملک بهار داشت روش بر سیوکی سلطان ابراهیم شنیده بهر حال گفت برو می کشید و مقدار بخانه
 سوار از جاکیر واران انجوار که از سرک سلطان ابراهیم و اهل تمام داشتند به بهادر خان لوجانی بنویسند
 و سلطان ابراهیم را فرصت آن نشد که علیج این فساد نماید چرا که آوازه آمدن مغل در میان بود
 و نیز ضمن دریا خان سپاه سالار را دلاسان نموده تمام ملک بهار و غیره آن درخت و اقرب خود
 کشیده و سلطان ابراهیم بشهر همدان رسید بهادر خان از اجتماع این خبر لوازده سلطنت بهر
 آماده ساخته خطبه و شکست آنرا باران نام خود روح داد و خود را سلطان بهادر ملقب ساخت
 فرید رفته ملازمت نموده و حسن خدمت و کار دانی در اندک مدت مقرب بکشت روزی در آنجا
 شکار همراه اینان شیریرا کشت محمد سلطان ازین باعث خوشش کرده شیرخان خطاب داده
 بخدمت آنالقی بر خود که جلال خان نام داشت سر فرزند فرزند ازین باعث عزت عظیم بهم رسانید چرا
 حال عقد جلال خان جزو کل شیرخان راجع گردید بعد از مدتی از سلطان محمد خصمت حاصل نمود
 بجایگزینی خود رفت و چند روز در انتظام جهات و الحاق ملک واقع شد الغرض و حدود آن
 وضعت یافتند بافتن انگیزی و فساد به داری شروع کردند و چنانچه محمد خان او و خیل بعضی سلطان
 که از اهل مال رسیدن شیرخان در ملازمت جناب معلوم میشود که نظر قوم سلطان محمود بر سلطان
 است چون آنرا امرای سلطان ابراهیم با و رجوع آوردند و شیرخان نیز در دل اراده ملازمت سلطان
 محمود دارد باز آوردن و جبارش ساختن محالست الا بطریق که برادرش سلیمان را در عهد حیات
 پدر جهات جایگزین تعلق با و داشت و چون قتل شد از شیرخان است و از ورنجیده جهات استغاثه

بخدمت آمده اگر سلطان اردو بپرسد در جایگزینی مقرر کنند آنرا منیرخان بجلد زمت خواهد رسید
سلطان محمد فرمود حقوق خدمتگذاران و خیرخواهی او بر فواید این جانب بسیار است چگونه بتقصیر
مستخلص دل او را بر بنجام چون شما را با و ارتباط خویش و یکایک است در میان است میان خوشنویس
مصلحتی فیما بین است در لباس محمد خان چون منتظر بهانه بود بدین سبب رخصت حاصل نموده در کس
چون در آمده شد و بی نامی غلام خود را بر سالت نزد شیرخان فرستاد و این بیغام داد که
را توفیق شده و دیگر برادران را محروم گذارده مناسبت است که ترک حضور نموده حضور جایگزین
این ان مقرر گشتی تا ناقص و نزاع بر طرف شود شیرخان جواب داد که این ملک در زیرت قسمت
لازم باشد ولایت بادشاهی است تراخل و تصرف آن موقوف بر حکم و فرمان پادشاه است و ضابط
سلاطین افغانیه چنانست که چون امرای ایشان رحلت میکنند متروکات او را موافق احکام
شریعت غنایم و رتبه قسمت می فرمایند و جایگزین را یکی از احفادش که بزرگتر فهم و دکان از خود
ممتاز می باشد مقرر میگرداند اکنون مدتی است که من بامر سلطان محمد این امره بکثرت انقض
ام و بقیه خزان و دفاین و اموال حسن سلیمان عسبا و تعداد در رعیت من برداشته بپناه تنویر
و تر احاجی خود ساخته و جمیع برادران حقوق خود را از و طلب می نمایند هر انید زوری بحضور
سلطان این قصه را و بفیصل خواهد آورد و انید میگوئی در اقطاع و جایگزینی او را
مقدم در صورت بدست نیست شادی باز رفته شنیده را بعض محمد خان رسانید
محمد خان بتقویت تمام لشکر خود را همراه شد و می داده بر سر سکهها حاضر خیل که از
شیرخان سقدار حاضر پور تانده بود فرستاد او بدر خواص خان بود بکلم شیرخان با شد و می
بخدمت خواهد رسید

جنگ کرده مقتول شد شیرخان از انهرام عا کرد بر کثات ثبات قدم نتوانست نمود بعضی
 ان انرا باز بجلد مت سلطان محمود و الیت نمود شیرخان گفت سلطان محمد را بی خاطر من محمد
 خان را آورده و شکسته خاطر خود را که در چرا که او امیر عظیم الان اوست البته لبعی او
 در جای که قسمت خواهد نمود میان نظام برادر حقیقی شیرخان گفت چون مقدمه چنین است
 سلطان جنید بر الا که از نظر فایز بادشاه در بلده مانکپور کرده اقامت دارد و بنا به
 باید به و تا بقویت او انتقام از اعدا میتوان کشید شیرخان را این رای بسیار پسند آمد از
 سلطان جنید عهد و قول گرفته بخاطر جمع در خدمتش پیوست و آن و ملک گرفته با محمد خان
 سیلخان جنگ کشید کرده و این انرا نه عبت داده مع بر کت جوند که در جای که محمد خان بود
 تحت و تصرف خود آورده و خویش ان واقعه بار که در خدمت محمد خان شور بود قولت در دستا
 مطیع خود خست و گفت که قسمت خود را از و الیت مقبوض بکنید در ان اثناء سلطان جنید بر الا
 عذر خائف و تقیر معروض داشت که چون محمد خان شور بقصد خرابی جای که من شرج میگرد ازین باعث تمام
 صبر کرده اگر قصد خدمت میکنم وقت فوت میشود و نیز احتمال بود که خدمت میرفتی در منصور نظر نمیکش
 و اعتماد بر الطاف و شفقت بکنایان کرده بکنین چنین دیر می شد هم هر چند شیرخان سلطان جنید را خود
 کرده اند اما دلش از نظر او قرار و آرام نمیداشت شیرخان بار دیگر خدمت سلطان محمد ببلده بهار
 گزینان لغزش بکن و خدمت او در دل سلطان محمد نیک نشسته بود شیرخان را باز با لیتی بخود فرستاد
 ساخته باره جای که دیگر عیانت کرد شیرخان کجاست بر خود بنایست که از انجام کار نمیشود تا که سلطان محمد
 بر همت می پیوست و امر سلطنت بجلال خان و نیابت شیرخان قرار گرفت در مدت چهار سال
 شیرخان در کار خود در بعضی استقلال کلی پیدا کرد و انقدر که را بر عیانت و احسان از خود دست

چنانچه در ملک بهار کی غلغله می گفت حکمران توان نمود مرین اشنا محمد و عالم که از طرف بادش بنکال که
 حکم حاجی پور بود در میان شیرخان و او دو شیخ کمال به اشد بادشاه بنکال باراده انکه ولایت از
 قوم افغانه استخلاف نماید قطبشاه نام مقهوری را بان که بسیار به تشریف این قریه معین نموده شیرخان
 نیز از بسیار حج کرده و دل به سرداران نامی بدست آورده چنان جنگ کرده که ترس فلک از مشاهد
 اسلح افکنده قطبشاه به خیمه تیرجیب خان کاکر که غور سر در حیدر انکاح اسمعیل شور بودند
 و شکست فاحش بران کشید کالیان افتاد و این شیخ اسمعیل قوم شور بود بانیره وانی قریب
 درشت و آنوقت که شیرخان بکاس پور رفت بود که کثیر شیر وانیان از قبل بهایون شیر وانی
 آنها توطن کنزیده بودند شیرخان را مهمانی کردند و شیخ اسمعیل در آن مجلس شیرخان ملاقات
 کرده بود او را شیرخان پرسید که این چه کس است حصار مجلس گفتند این شیر وانی است که می گفت
 از قوم شور است بانیره وانیان قریب دران شیرخان عتاب کرد و گفت حج اذیت خود را زمین
 مخفی در شیخ او گفت من از قوم منورم اگر مردمان مالانیره وانی گویند تقصیر من چیست شیرخان
 بلاذت خود او را دعوت کرد و در حیرت کال تردرات نامی از و نظمو آمد چون چرخان کاکر
 قطبشاه را نیز گفت شیخ اسمعیل در اینجا حاضر افتخ بنام شهرت یافت شیرخان او را
 خطاب شجاعت خانی داد و و قیصر سلطنت سید او را حکومت مالوه سر بلند است
 چنانچه عوام الناس او را شجی دل خان می گفتند و حبیب خان را خطاب سرت خانی داد
 بعنایت الهی شیرخان را شکر فرستاد و رویداد آنچه از غنائیم بنکالیان بدست آمد خود مقرر
 شد بالوحانیان عداوت عظیم به اشد اما طرفین نهانی نفاق می ورزیدند اتفاقاً
 پادشاه بنکال که بر سر محمد و عالم که از طرف او حاکم حاجی پور بود و دستار بواسطه انکه درین جرب

حاضرند محذوم عالم جمیع زمین و دفا بن خود را نزد شیرخان فرستاد و گفت اگر فتح مرا میرسد و این روایت
 و امانت خود را باز خواهم گرفت و الا این مال مرا اویلی است از آنکه بدست مخالف افتد و نیز از بچکان است که
 نمود شیرخان میدان شهباز خان و لعل عباس خان شیرواتی را که خواهر شیرخان در جبال اردواج بود
 هزار پاره درده بگویم فرستاد و عذر تو خود بخوارست و بهشت ایندی مخم عالم بقل رسید و خود باز
 گشته بگلارنت شیرخان رسیدند و این اشنا و لوحانیا با اتفاق جلال خان در قصد هلاکت شیرخان
 شدند که بهمانه نکاش شیرخان را درون طلبیده کارش تمام سازند جماعه از لوحانیا با شیرخان
 اتفاق دلی درشتند و شیرخان آنجماعه را به عایت احسان تمام از خود ساخته بود و بنابر
 فتوحات و لایت غنیایم که بدست ایشان می آمد آن جماعه حصه میداد و بنظر بدست گذری این شیرخان
 رسانیدند که جلال و غیره لوحانیا و چنین مصلحتی هلاکی تو کرده اند و قبل ازین شیرخان نیز از صفائی
 دریافته بودند که جدید نکا بدست جمعی کینه و کینه زد او جمع شدند تا خاطر شیرخان بمعاضت آنها
 شده و دانت که با لوحانیا دم مقاومت تو انم زد و پس احوال عداوت لوحانیا هم بمعرض جلال
 رسانید و ظاهر نمود که پادشاه بنکال غم شیرانید که دارد و امر زور زور از اطلعیت که بنیک میر علیج
 واقعه پیش میرسد از وقوع باید سخت و فکر و افعت ایشان لازم اقوام افغانیا را بشب بلک
 رناده اند و ولایت بهادر در حاکم میرد رند و حد جمعیت شده اند و جزوی ملک تو ای که به بیع
 بدست آمد و بران هم طمع دارند و میخواهند که آن نیز در تصرف ایشان باشند مقصد اینست که بران
 وجهش که جدید نکا بهارتم باقیمه بر و غور نشکر اینجانب اطلاع یافته ترک فضولی نماید لوحانیا بدین
 سبب با من دشمنی می ورزند و در خدمت تو همواره زبان بغیبت و خیانت کاری من می نمایند

اگر شما را دلخواه خود میدانی و افعال و اقوال مرا صدق بنده اری بمقتلای بیهوده ایشان کوشش کن
و من از از نشرت لوحانیان بغایت کسر سیرتم و آرام دل ندارم چه در قبایل افغانه رسم است
که هر که دولتم را در دیگری زیاده دارد آن دیگری در بلاد او کوشه مخصوصا که در نیولانند و
بر آن شویست مبادا ضرری از ایشان بمن رسد که تدبیر تدارکش نباشد بعد ازین در خدمت
شما باستعداد خواهی آمد جلال خان دانست که شیرخان ازین مصلحت آگاه است باید که شویست
پیش گرفت و کف غریب را در رضای من منتهی بر رضای من است بهر نوع که دلت قرار گیرد و بعمل
ازان زور شیرخان در تحریک لوحانیان کمر سعی برت و یقین غیر و جماعت آن قبیل را بدلا سوا
بطرف خود میکند که اگر ازان قوم متفق با خود میباشی بدلات و هدایت او تمام خویش را و با
او را از خود میگردانند اگر با شیرخان اتم عهد شدند ازین انراجح کرد و گفت تا زنده باشم
ممنون و مریهون شما ام معلوم شما است که من در اعلامی اعلام دولت جلال خان چه
بکار برده ام و بعد ازین منمرا از خدمت او کزین می نیرت و از عهد طفولیت در حجره تربیت
من پرورش یافته اند که حقوق و دلخواهی را نشناخته بقول بلغرض در ابطال آن کوشه اکنون
اگر صلاح شما باشد با بگویم تا معاندان را از خدمت خود جدا کنند بامرا از کفعل امر و کالت
بخش و معاف دارد و جماعت لوحانیان که شیرخان متفق بودند گفتند میان ما و تو و لوحانیان
دیگر ارتباط ممکن نیست بهر طریق که باشد ضیانت و حفظ خود غائی ما در همه امور متفق
تو ایم در وی مصالح منمرا شیرخان با نوع طایفه و جابلوک دل هر یک را بدست آورده
و بعد عریفه بجبال خان نوشت خلاصه مضمونش آنکه من سالهای طولی با خلاص و دیانت خدمت

سلطان محمد هوم کردیم تا او را از همه قوم بر کریمه به تیابت نور فرار فرمود این جهان سپیدی ناکه
 در بندگی تو اظهار نمودم بنو معلوم است هر چند اشارت من و قضا عفو و کثیری بدین و
 مواد بغض و عناد تو آفر میگرد و در خدمتی که بجای می آرم بنیدانم که مبادا بر عکس تجربه و در بنابر
 اکثر مهات ضروری در تعویق می افتد و کثافت میشود مصالح دولت آنست که هر یک از این قوم
 از ما بهیچ تعیین کردانی تا آنکه هم جدا بوده کارها شکسته بیکدیگر نتواند کرد و امر زور و مهم در
 است یکی مقابله غنیم و دوم تحصیل اموال و ولایت تا هم خاطر است از فیصل این مهم می شود
 و هم از گفتگوی طرفین و بای بی جلال خان در جواب عرض عید شیر خان فرمود آنچه نوشته شد
 است و رعایت بجانب تو بر ذمه ما لازم است اکنون اختیار بدست است من در همه امور متفق
 ام مصیحت که اعلق بحضور ایشان دارد هر گاه ملاقات شود مفصل بیان نمود و خواهد شد
 ما بفعل چند روز صبر نمودن و اجابت که مبادا مخالفان قوی دست که قصد اتصال
 بر محافظان دولت دست یافته جبهه شوند بعد از آن آنچه مصلحتی تواند بود چنان کرده خواهد شد بعد از
 جواب عید شیر خان جلال خان لوحا بنامه اطلبیده عرض عید شیر خان را و انمود و گفت از قوم ما جمعی
 با و یار شده اند از مصلحت ما کاپی داده اند ما را نیز از شیر خان از دین نیست لیکن بر تعویق
 قوم قبیله خود ملاحظه تمام بخاطر خطری میشود اکنون تدبیر انقوا قوت چیست لوحا بنامه معروف است
 که حقیقت مخالفت شیر خان بارها بعرض میرسانم محمول تعرض گشته تا در آن تاخیر
 تا خبر می افتد تا رفته رفته کارش بالا گرفت و جماعه کثیر با او متفق شدند و اکثر برادران
 و اقربان مانیز با او پیوسته و او ماها می سرکاری را افراط و تفریط نموده مردم را دوستدار

کرد ایند و نفوذ و اجناس و از پیش مغلان نموده آنها را نیز حاج خود ساخت حالا اطفا می نماید این فتنه
و شوارست در طلب بهار که اینهمه تنازع و مضومت و خیابان است بسبب روی آوردن محل ثوب
و خلل شد و از هر طرف غنیمت قصد آن بهر خیاسته اگر بالفرض در میان ما مخالفت هم نمیرسند
تا ام محافظت آن مشکل بود فکری که موافق و اختلاف در میان آمد هیچ وجه نگاہ است
ممکن ندارد مصداق آنست که این تمامی ملک را سپیدش با پشته بنگاله نموده میان نیز با پیونیم
و از و بطریق اقطاع و جاگیر گرفته این ملک متصرف شویم شیرخان را بگو که بحصول اموال
و سرگرم باش و من بمقابل سپاه بنگاله میر ویم چون قریب که نیکست سم عهد و قول گرفته
با آنها پیونیم و ملک گرفته شیرخان را مستاصل و معدوم ساخته ملکها را متصرف خود داریم
جلال خان این رای را یکبار بجسوس معین نموده با شیرخان گفت که بوحایان بتقریب با تو
دشمن شده فتنه و فدا می برانگیزد عنقریب موافق افعال و اعمال خود گرفتار خواهند شد
تو از طرف ایشان امان و فارغ بوده بفیصل جهات بجد باش و قبض و است محاکمات و تحصیل
تو جیب اموال و لایق لغلق برای رزین تو در و من با بوحایان و بغیر سپاه بمقابل غنیمت میروم
باز آدم قدر نیکو خریدمت شما شناسد در رعایت و تقویت تو خواهم کوشید و از این
برعکس بیدار کن که در وقت تدبیر خواهی کرد این بگفت شیرخان او داع کرده خود را
موقوف عازم مقابل پادشاه بنگاله شد چون مشیت الهی جل شانزه در واضح شدن اعلام شاه
بود مخالفانش را بتصور چنین خیالات سرور کم از او طمان لوفه بر آورده شیرخان را
محنت و مشقت بجای آنها ممکن کرد ایند القصد شیرخان ب استقلال تمام در ولایت

بهار کاهان گشت و جلال خان بالو حایان در عاکر نیکال رفت شیر خان از دستج اینوا قو غنینه
 فتح گشته اظهار به یغود و با قوم خود گفت که اکنون ملک بهار از ما شد تدارک لشکر نیکال در کمال
 آنست که من رجولیت و شجاعت نیکالیان بشکومیند انما از مخالفت لوی حایان اندرین ناکان بودیم
 الحمد لله و الممنون که از ان دفعه فاتح گشتیم من بعد بعنایت الهی فتح هر فتح و نصرت نصرت خواهد بود
 چنین اینهمه و از نهادم که افغانان را در دست داده همه از بیکانست و بی اتفاق فیما بین بود و در هر دو یکی
 و بر دلی مغلان از هر هرقاومت این جماعت نیت نیکالیان چه رسد اگر عمر و فاعود معلوم نمکنا
 خواهد شد که ولایات هندوستان را چگونه از سپاه مغل مصفا ساخته بخت خود در آرم خضار نیکان
 را بدعا و ثناء و تازده ساخته بعلو تختش منتظر قوی دل گشته در دست لشکر قدیم و جدید سبعی بلیغ فرمود
 شبی در بازار بهار باد و سر کسز مصاحبان در هوا بی طیارق سیر خنیا پر عادت او بود میگشت در آنوقت
 خفیه خیرات میکرد در سر بالین خفگان بنیوزار و جاد میگذاشت و میرفت ناکان کهان در و نشی سرار
 زنده بر آورده گفت که سبحان الله بادشاه دهنی پیاده می رود و شیر خان این آواز الهام شنید
 انصو خود بدستار خود کرده زد و دلش قوی تر شد فی الجمله چون لشکر افواج آراسته بدرگاه او
 آمدند بهار را بر پشت داده بمقابل سپاه نیکال را بیت دولت برابر فرست نیکالیان بغرور گشت
 لشکر و خیالان است و آتش بازی و تو افل رجال شیر خان را در نظر نمی نهادند و ز ملحق شدن جلال خان
 مغرور تر شده بودند شیر خان توقع بکرم الهی نموده بایر اهرم شاه نیکال پیغام فرستاد که عرض من
 در اسما اتمال محاربه آن بود که شاید تو ترک حضومت کنی و بصلح کمرای لیکن از اوضاع
 و احوال شما چنان معلوم میشود که مایل باشی بهر آنست که در دستغال نایره جلال حاکم گویید

خاطر ازین دغدغه فارغ کرده بود تا شمشیر بر بالای دولت و اقبال او دو بالا کرد و ابراهیم شاه جواب داد
که مرا با تو هیچ گونه صلح منظور نیست و برست که مستعد آماده جنگ شستم ام بعد از آن هر دو لشکر پیش
قدمی ساختند و مقابل یکدیگر فرو دادند شیرخان با سپاهی از شش هزار نفر از قزوین و کلین و همچنین
معه و او بودند بر دهن فرستاد و وقت طلوع آفتاب خود بر مابعد اقبال توارشده پیش از غنیم در کاه
خاطر شد و فوج خود را در قسم سه خیزه جوی را بخود گرفت و فوجی را در کلین گذارشت و حکم داد در مقابل
غنیم لجنه بمقاومت و مدافعت خواهم بردارم پس از آن منهنم شده رو بجانب شمشیرخان
آورد و شمشیرخان صبر کنید که غنیم از کلین گاه بگذرد و انگاه شما از عقب در آیند و من از پیش
همچنین اعداد در میان گرفته و مار از زور کار ایشان برابرم پس از آن علم نصرت شعار در مقابل
اعدای نکبت آثار برافراخت و سیاحتی بین الحروب و الانهرم درت و مانده مخالفان را در طمع غلبه
افکنده غنیم حلقه خیلان و حصن تو بخانه گذاشته تا خشت شیرخان پشت مجرکه رو بکنیز آورده
تا که مخالفان از کلین گاه بگذشتند کمین کشان از پیش شیرخان از پیش شیرخان در جاده حلقه نشانی افکنده
غنیم را در میان گرفت مخالفان را راسخ شده رو بکنیز آوردند ابراهیم شاه و شاه وافی نیک و حیدر
نجات پایی نموده لشکر خود را بکشتن و کوشش تر غنیم مینمود و مطلق تر بتبعاید غنیم بلکه در کنیز
یکدیگر سبقت می ورزیدند مردم کنیز از فوج مخالفان مقتول شدند و ابراهیم شاه که با بی بر جمانده عالم
فانی را پدید رود کرد و جلالت خان از چهار باب در شد نیم جان بدو رفت لشکر شیرخان از غنیم نیکو
چنان غنیم شد که هیچ یکی از من بعد حاجت سبب نشد و میر لقا خان و ولایت نیکو که بی بر جمانده
شیرخان در آمد و همدران ایشان قتل و حیات نیز در دست شیرخان رسید بقصص این واقعه انوار

تاج خان نام از قبل سلطان ابراهیم حاکم آن قلعو بود او از نی بود بی لا و ملکه نام باو علایق و ظاهر
 از همه پیشه درخت و حل و عقد امور تاج خان بدست او بود بدین سبب در میان تاج خان و پسرانش
 که از زن دیگر بودند مخالفت سرگشاده شد شبی پسر بزرگش فرصت یافتن شمشیر را در ملکه انداخته
 او را زخمی نمود غوغا عظیم برخاست تاج خان شمشیر عازم پسر بزرگش بقتل نمود بیک زخم بد را تمام شد
 و بودن خود در قلعو مستعذر دانست و بگریز آورده لا و ملکه قلعو را بستور مضمون میداشت میرا و میر
 اسحاق و میر داود این سه برادر افغان بوکالت ملکه در مهمات سپاه و رعیت و محی فطنت قلعو
 می بردند شیر خان از استیاء اینچ میر احمد نوشت که میر داود نزد اینجانب باید فرستاده شود
 حرفی بنمید با و بگویم چون میر احمد را با شیر خان اتحاد قدیمی بود خوشوقت شده به برادران خود گفت
 این قلعو خواننده بسیار دارد لا و ملکه چند صد رای و تیر بدست لیکن آخر زن حفاظت قلعو
 از زن ناممکن بهتر همین که قلعو را بشکست شیر خان نموده در حمایت او در ایام پس اتفاق پیش
 لا و ملکه رفته حقیقت حال را در میان آورد لا و ملکه گفت مصدحی من با خبیثا رستماری و زانچه
 صلاح نبیند به عمل آرند میر احمد گفت حالا مصدحی همین است که تو خود را در حصار انکاج شیر خان
 در آورده از خوف این بانی و قلعو حصار را با و تفویض نمایی لا و ملکه را کل دیگر شکفت از دل
 و جان قبول نموده میر داد پیش شیر خان فرستاد میر داد بخدمت شیر خان رسیده بعد گفت شنید
 بسیار خسرو کهنار بر منفره کردار نشاند شیر خان این مصدح را بر زبان آورد در کار خیر
 حاجت هیچ استیاره نیست امیر داد او وقت بازگشت و مقرر کرد روز و عازم قلعو شوند
 پس همان که میر داد حضرت شده با و در رکاب نهاد شیر خان از عقب عازم قلعو شد میر داد

بر سر تخت داخل گردید مردمان قلعه را از ما فی الضیق آگاه ساخته مطیع ساخت و باز خود را بنود می تمام شیرخان
رسانید شیرخان را بشتابی داخل نمود بواهمه آنکه مبادا فرزند الطاج خان از بیعتی آگاه شده سبقت
و حارسان قلعه را حایل گردانند و متوجه قوت شده کار بطول انجامد شیرخان همچنین بخواست فی الحال داخل
قلعه شده بنده و بخت قلع خود بعد از لا و طکر او را زد و او را خود کشیده لا و طکر در وجه نذر از او فرود
خاصه خود یکصد و پنجاه قطعه جواهر کردی بخراب و لایتمی از زیر و هفت من مرورید ابرار و یکصد و پنجاه
من طلای احرار و یکصد و پنجاه قطعه شیرخان کرد و کهنه های حاد فین اطراف و جوانی بخت اقتدار شیرخان
که افتاد آنرا کدام حساب بحدران زمان که کربن مشکو و فیض خان را که از امرای اعظم سلطان
بود آنجا یافته شد صفت من طلا و اشیاء اجناس متروکاتش از او گرفت چون اموال غیر متروک
و قلعی ترقیب و ولایات وسیع بآسیانی بدست شیرخان افتاد کارش بالا گرفت و سپاه
سوار جمع شد انوار ریشه و ریاست از جبین او بیداری گرفت و درین اثنا سلطان محمود
پسر سلطان سکند لودی که راناسازنگا و حسن متوای با اتفاق بعضی امرای عظیم الشان
بعده شهادت سلطان ابراهیم او را سلطنت بدو داده بودند در حوالی قصبه سکیری از بار بار
جنگ کرده شکست یافته و حسن این علاول خان میتوای دارد لکه راجه دو نفر بوقعت
رسید سلطان محمود و از راناسازنگا هر صیت یافته بطرف قلعه متوجه رفت مدتی در آن نواحی
گذرانیده مورد بیعت نشدند پسند عالی عمر خان گپور حکم بنیای و اعظم بایون ثانی داماد
سلطان محمود و پسند عالی عیسی خان و ولد پسند عالی عمر خان و ابراهیم خان و محمد خان و یوسف
ابن مبارز خان و یوسف خیل و میان بین این میان عطاس به خیل که حکم شهر بود و میان

فری که از هنگام واقعه سلطان ابراهیم بابر جامانده بود با هم متفق شدند و سلطان محمود از بیعت طلبیده
 برداشتن و بولایت بهار آمده تمامی مملکت را با ابو الیم و لواحقینش نمود و در فکر آن شدند که سپهر لورا
 استخوان معده میان اهدیه بفرستند و متصرف شود چون سلطان محمود از دودمان سلطنت دارانی
 بود و ضرورت شیرخان اطاعت نموده بهار را بمنحی صمد و منازعت تصرف او گذاشت آنها نیز
 بایشان قرار نمودند که هرگاه جوینور را از تصرف مغلان انزعاع نمایم طریقه دریاخان لوحانی از طرف
 سلطان سکندر حکومت بهار داشت از جانب سلطان محمود و لویا شیری شیرخان در بیابان و غوغای خوارست
 امر از زبان سلطان محمود یعنی نوشته حواله شود شیرخان فرمان گرفته حضرت جاکیر شد استعداده بخود بعد
 چند روز حاضر شوند ناگهانی خبر رسید که بابر پادشاه به جهت محلی بیورست و همایون پادشاه بر سر سلطنت
 نشست شیرخان را محلی در جای که توقف رو برادر و سلطان محمود عازم جوینور شد و فرمان طلب شیرخان
 فرستاد شیرخان در جواب نوشت که سمان ضروری تبار ساخته از عقب منی رسم امر سلطان
 محمود عرض کردند که او با مغول سازش می دارد و بنابر کجیل و حواله مسکندر از واعظم همایون بعضی
 رسیده از میل به امرای او دارند متوجه جاکیر شد و خواه نخواه همراه باید گرفت سلطان محمود
 سپهر نوشت شیرخان از استماع این خبر متعالم شده گفت تدبیر من موافق تقدیر صورت پذیرد
 چرا که من میدانم که این امر مخالف یکدیگر اند و نشانه موافق هرگز بر اعدا نظر نیافته است میان
 فلان باینکه اگر مردان کار و دیران روز کار از انما بغایت نا تجرب کار و با مور علی می گیرند و اعظم
 همایون شیر وانی عیسایان سروانی که عاقل و تجرب کار اند و ضرورت همراه او شده اند اما
 میدانم که همی از پیش بخوار فرست من بخوانم که بطایف الجبل حوز را از مراقت ایشان باز

کشم تا آن دو شیر وانی سلطان را محض رفاقت ساخته اند حال الحال عذر بخانه نصرت با
سلطان محمود شتافت و بمنزل خود هممانی آورده پیشکش لایق کشید و از خود و بزرگ و عوام
شکر گویی محرم گذارفت بعد از اتمام ضیافت عهد و قول کرد که از مرافقت باز نماند لیکن
اتماک آنکه چند روز مقام فرمایند تا استعداده نموده همراهی رکاب گزینند انجمن شد من بعد
عازم جوینو مغلانی که در جوینو رسیده بودند بجز و اواره تو جهل کرد و بفر نهادن و آن حالت
بلده لکنو بی مزاحمت بتصرف در آمد سلطان محمود و خود بچکما جوینو رفت و متصل
لکنو تلافی فوجین دست و امور چلهای طرفین قایل شد جنگ شروع شد و آغاز نمود
ولاوران جان دشمن هر روز در جلاوت و مردانگی میدادند نیز خان برای صورتی غای خود
در است که این لشکر لایق جلال و قتال مغلان نیست مخفی بجا یون پادشاه بیغام فرستاد
که این بنده را بسندگی از جناب والایست بفرستد این قوم مرا فتنه از سر جنگ و تخریبی معلوم
خوار بکشند بجا یون پادشاه بمواظبت موفقه امیدوار گردانید و در جنگ شریک نشی از این لشکر
داده سنگ تفرقه در جماعت آنجا انداخت ابراهیم خان یوسف خیل ترودش ایستاده بود
رسیده و میان بایرید شرب مفعطه اموز خورده بود کاری از دستش بر نیامد و صدر عینه بسته
مقتول شد و سلطان محمود و قوچ این شکست با چهار عثمان فرار باز نکشید و از اینجاست
رفته را در پیشین شد و بعد اندک روز کار بنا کامی در گذشت تا بقی امر متوقف شده بعضی
نیز خان پیوسته و آنها که بپاره اموال و احمتم میداشتند کوشه اختیار کردند و منتظر نشسته
که درین ارج و مرج جز بر روی ظهور آید بجا یون پادشاه بعد از وقوع این فتح هندوستان

بر سر شترخان فرستاد تا قلعو چنار را از و انتزع نماید شترخان بمقاومت خاسته هند و بیک
 مصحح است همان پناه خود عازم چنار شد چون شترخان خود را حریف پادشاه نیافت
 پس خود با همل و عیال از قلعو برآمده رکاب لاری کوه پرکنده گردید بهماون پادشاه جلال خان حاجی خان
 که بعد از آن بمناصب و مرتب عالی فایز شد شجاعت و مردانگی را کار نبوده در گذشت و صفات
 قلعو بهدینغ نمود و چون آن تانکیده کردن که از امکان بشری بیرون و از قبایس خود عبید بود و
 مردم از آن گریخت ای بفریونی و تفنگ آتشباری کشید و ضایع میشدند که یکایک از طرف
 دار الخلاف خبر رسید که سلطان بهادر حاکم کجرات قلعو ماند در استغفرت و در طرف دیگر افواج
 او حصن را کور راجا کرده است سلطان بهادر خود خرم و هملی در و خاطر پادشاه اندر متروک
 شترخان اینجی را مغتنم شمرده بهماون پادشاه عرض داشت فرستاد که من از قدیم الام
 دوستخواه درگاه ملک بگاه ایم و غیر از فدوی و خبر خودی گاهی سر کشی و کردن بی نظیر نماید
 چنانچه در جنگ لکنو احوال اخلاص مندی و خدمت کشی فدوی میر بین خدمت عالی شده است و
 بعد ازین هرگز بمقدور خود در خدمت کشی و اعداد و اعانت سپاه ظفر پناه و اتصال اعدا و کینه خواه
 اصلا و مطلقا بتقصیر ارضی نخواهد شد لیکن التماس آنکه فدوی را از کاشتهای درگاه انکاشه کنجا
 قلعو چنار در سر از فرمانده فدوی زاده قطب خان یا پسر از سوار بر کاظمی انت جاضر بوده سر بازی و
 و جانش نموده باشد و فدوی متعین میشود که بعد ازین بر تقصیری و خطای کار قوم افغان سرزند
 آنرا جواب گوید بهماون پادشاه جواب داد که قلعو چنار را بتو می بخشم اگر جلدی آن را خود را بخند نیست
 فرستد شترخان باز عرض کرد که در چشم بر بر این یکسان اند چون قطب خان از جلال خان کائن است

در عقل و قدرت و ادب و جلال ملک است ایستایی تمام دارد و بنا بر آن اورا با تیرامی و کاب و سعاد
بجو نیز نموده همین نامه و پیام در میان بود و خبر دیگر بهما یون با پشاه رسید که محمد زمان مرزا فرما
جعلی نمود در رسیده از حبس بر آمده و او با نشان حادثه طلب بسیار بر وجه آمده اند ازین سبب ^{عظیم} _{مجلس}
در نواحی دارالخلافه راه یافت بهما یون با پشاه یکی از اخبار خروج سلطان بهما یون کجائی تعلقی
خاطر داشت و دیگر خبر استیصال مرزا محمد زمان و فرار هم آمدن قزاقان ایشان بیشتر از پیشتر متوسل
و متروک شده بنا بر همدیگر وقت التماس شیرخان را قبول فرمود قلعو قباد را با و باز انداخت
و خود متوجه لشکر گجراتیان شده شیرخان بظهور این موالیه عظیمی سجدات شکر حضرت ^{و العطا} _{العلی}
بجاء آورده قط خان را با عسیر خان حجاب ملکنم با و فاسادت قط خان و عسیر خان
جنگی که بر تیرامی نیز بهما یون با پشاه اول بصوب دارالخلافه اگر علم رجعت بر او فرستاده
از لایه های دلجو ساخته به برای قلعو ماند و نشاند و با کجراتیان جنگ کرده سلطان
بهادر را شکست داده و کجرات در جزایر خود آوردند و مایس داری و عسیر
نوازه اند بار به برادران خود سپرده بانسج و نصرت علم رجعت بر او فرستاده و فرمود و دار
اگره شدند شیرخان در مدت این یک و نیم سال با تلافی و استمال دلهای سپاه و ^{احتمال} _{الاحتمال}
افواج سعی بلیغ فرموده هر جا که اسم افغانان می شنیدند بی و دیر می نموده و انجم ^{خاست} _{خاست}
کوشید جماعت افغانان بودند که بقوه و فاقه گذرانندی و برخی از کارا هلی و بی غیرتی ترک است
بدری ساخته بقدر که اشی از دست شیرخان انجمه را سلاح و خرج داده و در سلسله ^{سوار} _{سوار}
در آورده و هر که در آمدن نترسید او را بقتل رسانید و در لشکر خود سناوی داد که هر

افغان باشد و غیر از سپاه بکری بکار دیگر درازداوخته خواهد شد افغان تمام تر مکارب منوع نموده خرقه
 سپاه بکری اختیار نموده و بعضی امرای بزرگ که از لشکر و عار از عهد سلطان بهلول گوشه گرفته بودند
 درین وقت ملازم شیرخان شده از دمازان بساط عشرت او کشته شدند یکی از انجمنه علی خان خلف
 الصدق سکنه عالی و هبیب خان شیروانی و دیگران غلام میاوی و میان بین لودی ساسو ضلعی علی نیرا
 هیچ افغانی عالیت آن در محاکمات نمائند که داخل سپاه شیرخان نشاند لا جرم نمودای ایتیه کریمه
 ن آن بطعی ان الرالله است عتباد و نیز و سنگبار در دماغ خود سری سمجیده دعوت سلطنت
 کرد و خود را بنحط حضرت عالی محاط بساخت افغانا بی فتح ملک و خیر ملک کالاهار
 خواهر زاده سلطان بهلول که از خدمت بر در مغلان پناه برین دیار آورده بود گروهی بکین
 و مال او را بسته و دو معیشت چند ساله باو بازگذاشت گویند که در آن مال نصبت من طلاء احمد بود و سوار
 نوره و اجبات آلات دیگر بعد از آن دخترش را که مهر سلطان نام داشت جلال خان شیرخان خوا
 نمود او را ضمنی نشاند شیرخان جلال خان را مانع نموده برضالش در گذشت او عقیقه خود را بیکلی از
 از اقربای خود سکنه ز نام تزوج نمود تا که روحش بقید حیات بجا بماند و خوش گذرانید بعد وفات
 بسبب بخردی و ناقابل مغلوب و مغلوب او آرد و شد او بارت فی الحمد شیرخان از آن امول
 غیر مرقب استعد او شایسته پیداساخته دم استقلال زد و گرفت و بعد از آن نام
 نصبت شاه بادشاه مرحوم و مغفور نیکال غیر از برادر ابراهیم شاه که بعد بر بخت سلطنت نشست
 جنگ شیرخان که سابق تحریر یافت کشته شده فرزند دیگر نداشت امراء انجا باهم کنکاش نموده
 جلال خان لوجانی را به سلطنت برداشته بودند متشیت آن امر خطیر از وی میترسیدند

برج کلی در اوضاع بنکار راه یافت شیرخان را دانه شیر بنکار در خاطر مملکت و از اسباب
و بلجی منصوب الفصیح و بیک حمله ولایت کبری در واره کبری راستی خاص گردانید درین
پادشاه از مهم کجرات مراجعت فرموده برار الخلافت کرده رسید خانان یوسف خیل خدمت
پادشاه عرض نمود که شیرخان قوی شده و استقلال تمام بهم رسانید از کار او غافل نباید بود که
امم افغانان امری اسکندری با و پیوسته به زمین سپاه که در کاب سعادت حضرت
سرش باید تاخت لغو و باله منها اگر وقت یافت بنکار متصرف او در آمد و کجیهای
و اما لغات مغاریت آنجا متصرف گردیده آنزمان علاج او دشوار خواهد شد ایلیون پادشاه
از و غور مکن و غور آن برسات را برار الخلافت کرده توقف فرموده خانان
جوارب فرمود که سپاه سپاه همه مجروح و مردم نیز در مهم کجرات که مدت یک سال و نیم کشیده
توقف و بانه شده اند انشا الله بعد الفرام ایام بر کمال نهضت ایات منصوب فرموده شیرخان
جواب شد ملک بنکار را از رخسار ایل بنی و طغیان مصفا سخته مراجعت خواهم نمود بعد
مرزا هند بیک را بارت جوینور فرستاد و بوی ارشاد فرمود که متفحص احوال شیرخان بوده
بعضی رسیده باشند چون هند و بیک جوینور رسید شیرخان بلا به سری پیش آمده و امم بدین
دو را اینقدر جنس بسیار فریب داده به جزوانک ری تمام التماس نموده در غیبت پادشاه از من
نقص عهد بوقوع نیامده و سر و چهار بر جاده اخلاص و خدمت ثابت قدم و راسخ و دم ام
مرجوانه حقانی فرمان پذیر می بنده بدرگاه خلائی بنیاده معروضه شد فرمان امامی حاصل نماید
تا از و غوغا خط جمع بوده در مراسم فرمان برداری ثابت و راسخ باشم هند و بیک از

بخانی

فقائس خلعت پوشیده جواب داد که من زنده ام از جمیع دوا و خواست هر چه اراده نمودی مفرت علیه حال و
 نخواهد شد بعد از این و بیک عرض شد است نمود که شیر خان را امور اطاعت و انقیاد سرگرم است و سکه
 و خطبه بنام نامی مینماید و در غیبت ربابت حضرت آیت نیز قصوری از و بوقوع
 و لال غایت اطاعت و خوش اخلاص دارد و نمایون پادشاه آن سال نیز مکینه بر سر
 اند و بیک معده شیر خان پدر درخت شیر خان فرصت را غنیمت دانستند جلال خان پسر خود را و
 خواص خاص و دیگر امرای را با بسی هزار سوار پیشه بنده و حاکم بنده جلال خان و حاکمی
 در آن شدند امراء سلطان محمود از غولستان نصیب شاه را به سلطنت برداشته مقابل
 جلال خان و خواص خان بایستادند اما آخرش تا بمقاومت نیاورده در شهر لکنهوی
 کوه حصین نه و تمامی ملک بنکاله بحیرت شیر افغانه در آمد جلال خان از تنسیق ملک فراع
 خاطر شده در تنسیق محصوران مکر جهتها و حکم است و باز از مقابل بر و سرگرم گشت نمایون پادشاه
 باستماع این خبر از دار الخلافه برآمده متوجه بهار و بنشیند بالفار و در بنارس رسید از امرای
 صلاح پرسیدند که اول قلعو جیاد را بگیریم یا پیش بنکاله متوجه شویم در آنوقت جلال خان پسر شیر خان
 کور را محاصره داشت همه امراتفاق علیه بیایند عرض رسانیدند که نخست قلعو جیاد را بایست
 است چرا که شیر خان در اینجا است چون او گشته شد برش را بر آوردن است قدرت و رای همه برین قرار
 خانانان یوسف خصل بعضی رسانیدند که دو تیر بخاطر من میگذرد و جوانان و دوم پیران جوانان
 که اول قلعو جیاد فراع شویم که داخل جوار محالک محو است و آنجا بهم بنکاله پیر داریم و رای پیران
 است که فتح بنکاله مقدم داشته که چندی اینجا را که در قلعو کور مدفون است بدست آوریم بعد از آن

بفتح قلعو جیاد استقبال شیرخان که آنسان تر خواهد بود بر دایم همایون پادشاه فرمود که من جوانم
 بر لای جوانان عمل نمودم پس غرضم از شیر جیاد مصمم فرمودند شیرخان از استماع این خبر غار بخان شور و سلطان
 شیر خان را با استعداد تمام در قلعو گذارند و نگارند بحفاظت نموده در جنگستان پنهان کنند
 و اہمیت در گرفتن رتبه اسکا کما شد آن قلعو در کمال مہمانت و معانت شہر و در محاکمات
 احوال فوت و مستحکمت او اظهار از اخصیات آن و وسعت اطراف و فسح کثافت صالح و لایق
 زراعت و چشمه ها خوش کوار جوی خجانه تاریخ نامہای پستان نشان میدہد کہ از ابتدای
 قلعو تا حال اسبج سلاطین روزگار برز و نگر فزست فرمانروای آن قلعو در آن ایام راجہ بود
 راجہای بزرگ و جوار امن نام برہمن و خدمت او و قرب داشت شیرخان از و فو عاقبت بینی
 و غایت حسن بپر و بسیدہ جو امن زنار دار پیوستہ بانا راجہ اظهار محبت و یکتہ می نمود و بار سال
 تحفه و عیاد و اعانت و امداد و رابطہ دوستی را محکم میداشت و جو امن را نیز از غایت
 و رعایت ممنون ساخته بود و درینو کہ حاجت بلان با امن افاد بلا بکری پیش آمد بفتح و
 و اینہمال گوشہ از آن حصن حصین جہت عیال و اطفال خود الوسل افغانہ از راجہ درخواست نمود
 قبل ازین چند ہی اطفال میان نظام برادر حقیقی شیرخان پناہ جستہ بعد فراغ از دغغہ
 بود این بار راجہ در ابتدای حال بسعی جو امن شیرخان قبول نموده جو شیرخان متعلقان
 بیای حصار رسانید بر کسرت افواج افغانہ نظر نموده برگرد در خود پشمان شد و گفت در آن
 کہ اہل و عیال میان نظام را در قلعو جادادہ بودم الوسل افغانہ بین شوکت و جمعیت بنود من
 برایشان غالب بودم الحال از ملاحظہ کثرت ایشان خطرہ تمام بخاطر حفظ میکنند کہ مرا بچگونہ

باینان تاب مقاومت نیست چگونه طریق حرم و احتیاط را از دست فراموش جوهر امن هر چند سعی بلیغ
 نمود در تبایفه نشاند شیرخان از بیخه بغایت متاعل و محزون شده بر ابرو پیغام فرستاد که من با عتقاد
 قوی از قتل خود برکنده و اینجاست را برادر شده اینجا آورده ام تا از حوادث و نواایب در پناه تو ایمن باشم
 اکنون تو بجا گفتی و منی خصومت بر خاسته و از این تا بهر گشته مسافت بعید و وقت ننگ و سیاه
 در کرب و غم و واقعه اطلاع باینکه ملک الغار جان و مال فاعنه را دست فرسوده باج سازند و وبال این بزرگ
 تو باشی و دیگر شمش من اطلاع بخبر جوهر امن فرستاد و پیغام داد که اگر راجه دست در بر سینه التماس بخواند
 نزد بامغلان صلح کرده و دست به صلح راجه خواهم گویند و ملک باین قلع را که الحال زیر فعل سپاهان است
 خواهم که در آنجا قیامت آبادند و بنشینند از اول خیال و اطفال را از بهر گشته بنایرست طلبید جوهر امن راجه را از این
 آگاهی دارد و بخلاف وعده و تقصیر عهد کوشش نموده گفت شیرخان لواحق خود را بشارت من از بهر گشته
 برآورده و زیجا آورده است و تو از گفته خود باز می کنی و مرا در پیش او دلیل می کنی اگر سخن ما بهر طاعت شود
 من همین از آن خود را خواهم گزینم چون راجه جوهر امن را بر قول خود ملا حجه و بدتر رسید که مبادا بهر همین بدین
 گشته شود و تاقیامت بخوان او بر گردش بماند و بجنب و بملت مطعون کرد و طوکار و کتله التماس او را
 مقرون با حاجت نموده شیرخان را از رون قلع و اجازت داد جوهر امن ازین مزده فرحت انکسور
 فور شیرخان را خبر داده طلبکار قدمش شد قبل از وصول این خبر شیرخان راجه را رسیده بود و خواص
 خان کلان در خدمتی کوفه فرو شد و قلع و جیاد را بگلان گرفتند و راجه باند رون را بهاس راه غنید
 در اینصورت غنیمتی متوش مترد بود و ناگاه نسیم لطف و رحمت الهی از مذهب من بکالمضطر
 او و عا و کشف السوء آلاینه بر چمن زار مخاطرش وزیده غنچه های دفرانش کفایت بخشید

صاحب خان برادر خواص خان را که خطاب خواص خانی داده ملزوم فرستاد و پیغام داد که بمالوان
پادشاه جناب را گرفت اکنون البته عازم کوه خواهد شد چنانچه گفت که قبل از هجوم مغل حصار کوه را گرفته
باشند که چون لشکر مغل برسد شما را غیر از حصار به کار دیگر نباشد همانند فر که خواص خان تعلیم
رسید جلال خان را ملافت نموده گفت که حکم حضرت اعلیٰ چنین است جلال خان گفت که حجرهای
سپاهیان کوفته و مانده کشته اند و الله تعالیٰ فردا شروع در هر بنموده تا صورت فتح گردد
گفت نشود از ارغون و درخواهم آمد خواص خان گفت مرا حکم نیست که بکشتن کمال و زخم جلال
خان گفت چنین باشد اما بالفعل تو بمنزل خود برو و بازمانده کان را در میان آنهارا که می ماند از آن
آنچه رضای خواهد بود بچنان کرده خواهد شد و خواص خان بمنزل برادر خود فرستاد سپاه او را بعد از
ادای مراسم تعزیت بهر روش کیبانی دلالت نموده گفت که حکم حضرت اعلیٰ چنان است که چون من
در بنجا برسم جمیع افواج و عساکر و عمل و فعلالات و اذوات قلمو کیدی را آماده و تیار باشد ملاقات
و ابرمال به پیش قلمو بر دازند اکنون کنجایش احتمال و تعطیل نیست بعد از آن تقبیلان را فرمود
شام لشکر را بخورد و از آنکه همه کس مورجانی خود مضبوط است خفته در افق قلمو بهر بلوغ نمایند و در
قلمو سرگرم باشند انگاه بجلال خان گفته فرستاد که من حسب حکم حضرت اعلیٰ آماده مقابله شدم و در رفتن
قلمو سرگرم شده اند نیز بیا توقف و ابرمال حاضر شوند جلالی نیز احکام او شنید و بکشتن ناچار شده
متوجه حریگاه کرد و خواص خان چنان که گفتش و کوشش میکرد که قبل از رسیدن جلال خان قلمو
مفتوح شد فتح نامه بحضور حضرت اعلیٰ لایزال شد شیرخان بغایت مسرور شد و از طرف
قلمو به قاسم جوهر امن پیغام صداقت فرستاد شیرخان ازین دو چیز که منقح فتوحات عظیم بود شکر تمام
الحی

آهلی جل شانه بجا آورده اهل و خیال خود را بپای قلعو برد و زرا بجانب راجه دروازه قلعو میرانده
و شیرخان را دریافت شیرخان چندان از نفوذ و اجناس تو وضع نمود که دل راجه موم و چشمش کوشت
شیرخان بتدبیرات صایب او را در دام فریب کشیده نزد پسر خولاد نهی نرم شود راجه گفت این قلعو
از ان شهابت هر جای که منار و مانند خود دارند شیرخان افغانان را گفت اهل و خیال خود را درون
قلعو در آورند و خود را نیز همراه داخل قلعو شوند و تا پنج سگونت و رزند و بعد از ان خود هم در ان قلعو
آسمان فرسای بی با جمعیت و شوکت تمام داخل نشده اطراف و جوانب و برج و باره را نیک ملاحظه
گفت اگر چه قلعو جایاد از دست رفت لکن از ان حق تعالی عنایت کرد و نگاه نگهبانان قلعو را فرموده
شما و افغانان مرا رفت و موافقت اصلاً ممکن نیست اولی اینکه تا که اینجا اند شما خدمت راجه رو
نگاهبانان امتناع نمودند باده چنگش عاقبت افغانان بفرستند راجه و متعلقش را از قلعو
براند و خود را تسلط شده باین حیل قلعو رهتاس برست شیرخان آمد و مشهور در عوام
آنکه شیرخان افغانان را بجای عورات در دو لیها نشانده اندرون قلعو کشید و باین حیل راجه
را کشند بقلعه متفرق شد اینچنین غلط است اصل آنکه مردم قوم شد چرا که راویان این تواریخ
همه بزرگان اند و در ان قصید شریک بودند مثل مظفر خان برادر رازده مسند عالی عمر خان شروان
و شیخ محمد شیردانی و شیخ علی شیردانی که مولف اصل است نویسد که من از برادر رازده عالی عیسی خان
حجاب پرسیدم که شما تنی قلعو رهتاس بچطور کردید مظفر خان گفت که من در ان زمان با هم
خود مسند عالی عیسی خان همراه بودم و عیال و اطفال من هم در قلعو رهتاس بودند همین که نوشت
اصح است القصه چون قلعو رهتاس بتصرف شیرخان در آمد پس بزرگ محض و عادل خان و قطب خان

این را نیز در دستر خان این شیخ محمد شیردانی

بحفاظت قلعو کذاشته خود از قلعو برآمده بجانب کوهستان پهن شده و جعفر مودران کو بهیابیدگی قرار گرفت
 بهمالیون پادشاه قلعو چند را محاصره کرد و غارتخان شورو سلطان شیروانی قول گرفته از قلعو بدرفت اما مالون
 باقیته بعد از تسخیر قلعو در شهر نبارس استقامت کردند و از شیرخان فرمان فرستاد که آمده ملازمت نماید از
 شمشیر در اطمان باشد شیرخان در جواب فرستاد که من فدوی پادشاه ام از بیم جان کجاست سیدان غنیوانم
 الوکسا افغانه در شاه فدوی جمع آمده اند و فدوی زاده قلعو کور ارفع کرده است اگر ازین محاکمات و کوشش
 باقطاع فدوی متور شود و باوایع و اوایع چون سیر بندگان و خدمتکاران و جاسپار قیام نماید بعد از آن
 خاطر از او و او را بر داخته بخدمت شتافت سعادت اندوز حضور بفرخواهد آمد الحال که ملک بهار و
 کور در تصرف فدوی است اگر ملک بهار و حواری کاشتهای سرکار فرموده کور و نیکار در جاکیر فدوی غنائت
 فرمایند در سپاس گذاری آن از فتح کوز نیکال آنچه بدست آمده است بمکلی این پیشکش حضور سازد
 هر سال ده لک روپیه در وجه پیشکش بخیریه علامه بلخه میرسانند باشد لیکن بشرط آنکه رایات عالیا
 از بنابر لطف در الحافظ معاودت شود و بهمالیون پادشاه این در حضرت شیرخان را قبول فرموده
 این خلعت خاص شیرخان مرحمت فرمود شیرخان از وقوع این واقعه خوشدل شده بفرستاده
 نامی پادشاهی گفت که مرا شنبه روز از درگاه این دیو بیچاره نواز زمین استدعای است که دل پادشاه
 به حال من تهنیت گرداند و آنها را بنز و مال و ممنون ساخته رخصت فرمود در خلال اینحال وکیل
 محمود پادشاه بنک حبیب ساسی عتبه خلعت گشته از زبان موکل خود بعضی بهمالیون پادشاه
 رسانید که افغانان صرف قلعو کور گرفته است ملک نیکال در تصرف فدوی است امید که حضرت
 بر قول شیرخان اعتماد فرموده عازم اینصورت بشود تا بجای افغانان کرم کردن نتوانند بپردازند
 خویش در درری در اقبه فدوی ازین ستوبانست کرمی عا که منظور در اخراج آنها جمع مبلغ

این خلعت خاص شیرخان
 مرحمت فرمود شیرخان
 از وقوع این واقعه
 خوشدل شده بفرستاده
 نامی پادشاهی گفت که
 مرا شنبه روز از درگاه
 این دیو بیچاره نواز
 زمین استدعای است که
 دل پادشاه به حال من
 تهنیت گرداند و آنها
 را بنز و مال و ممنون
 ساخته رخصت فرمود در
 خلال اینحال وکیل
 محمود پادشاه بنک
 حبیب ساسی عتبه خلعت
 گشته از زبان موکل
 خود بعضی بهمالیون
 پادشاه رسانید که
 افغانان صرف قلعو
 کور گرفته است ملک
 نیکال در تصرف فدوی
 است امید که حضرت
 بر قول شیرخان
 اعتماد فرموده عازم
 اینصورت بشود تا
 بجای افغانان کرم
 کردن نتوانند
 بپردازند خویش در
 درری در اقبه فدوی
 ازین ستوبانست
 کرمی عا که منظور
 در اخراج آنها
 جمع مبلغ

حکایت

بکار برده بود و در آمد و بر آمد و در غایت در ظهور از استماع توجیه را بابت عیالی خود بخود متوقف و بپای
 خواهند شد و فدوی بسیار کندی از این تفصیلات بادشاهان ملک نیکال را بکامیابان سرکار برده
 مادام که نیکو بخند متکذری می حاضر خواهد ماند و هرگاه که را بابت عیالی در سرحد نیکو خواهد افزود
 بقدم شتافه سعادت اندوز عتبه بوسه خواهد شد همایون بادشاه با استماع این خبر عتبه
 شیرخان ابر طاق لیسان گذارنده بر لاس و خانخانه یوسف خیل را با بهره امرا بکشته مرع نیکال
 روان ساخت و مرز را به ال را با بسیارانی در الحاق و لغو محاکم و مرز ستاده خود بقدر
 سپاه بطرف کوهستان برکنده در نکامتش شیرخان علم نصرت را فرستاد شیرخان از استماع
 این خبر تمام لشکر خود را بر بهاس فرستاده خود با بانصد سوار محقق بطرف کوه روان شد
 در جبال آن نواحی که از پیشتر واقف آن جا بود محقق ماند و با سوسان در لشکر همایون با شاه
 فرستاده همایون بادشاه دو منزل بطرف برکنده رفته بود که خبر توجیه شیرخان بطرف کوه شنید
 سوغنان بیخ شده کور و بکوج فرموده و خانانان یوسف خیل و بری بر لاس مقدم افواج
 قاهره بودند در قصبه میر رسیده شنیدند که امرای سلطان محمود حکم نیکو وقت شب
 از قلعه دیوار شکسته برآمده برکنندگان را جمع ساخته متوجه آستان بوسی است بری
 و خانانان از پنج بقیه آیتگان شتافتند و هنوز سلطان محمود را همراه گرفته منزل
 خود مانده بود و در نزول بارگاه سلطان بر زمین واقع شد بری بر لاس سلطان محمود
 بجلد زنت همایون شاه برده کورنش دانید سلطان محمود از سواد هوایی پشانی عالم
 بنه آینه خیال خود را از نقش کامیابی دلخواه و منزه تر یافت بر آمدن خود پشیمان

و چند آن غم و الم به خاطرش آید یافت که در اندک است غالبی می شود و همایون بادشاه در آن مقام
به تربیت فوج پرداخته موید بیک سپه سلطان محمود و دل جهانگیر می و از این هم بیک میر و پادشاه
بیک و بی برادرش و مبارک فرملی را با بی بی از سوار حکم فرمود که بهفت گروه از اردویش پیش
میرفته باشند شیرخان غم بادشاه کور و ریختم یافته لشکر و الوار در بلده پیوسته رسیدند
بانان بر اول بادشاهی در موضعی رسیده خبر یافتند که جمعی قلیل از لشکر افغانه در باغی
اقامت دارند از یک کس کنوار پرسیدند که اینها کدام اند او گفت از مر افغان شیرخان
شونده و جمعیتش تحقیق نکرده بلظنه آنکه فوج کسب خود را بدوید بیک را که سردار فوج
بر اول بود آگاه ساختند موید بیک تحقیق نوزاد بادشاه خبر رسانیدند
بادشاه شیرخان را آماده جنگ بنده ارشد قراولان تعیین فرمودند که خبر تحقیق بیاورند
قراولان بیای سرعت در آن موضع رسیده هر چند کرد و پیش تحسین بخود اشری از
مخالقان پیوسته احوالشان از مقدم آن موضع استفسار نمودند او گفت که
شیرخان با معدودی چند در اینجا فرود آمده بود چون خبر افواج بادشاه می شنید
تمام موید و بیشتر شافت لشکر بادشاه می قصد تعاقب داشت اما ظلمت
مانع آمد فیما بین مسافت بعید است داد قراولان مراجعت نمودند بادشاه خبر رسانیدند
و شیرخان با سرعت از چهار محاربت گرفته از دروازه که می در انداخت و
در سیف خان اجاجل شیر و آرادید را بجایال و اطفال خود بجانب تهاس میرود شیرخان
گفت که من سه صد سوار کار آمدنی از یک قوم میروانی همراه دارم مغلان به قتل

جماعت تو اطلاع یافته لعاقب خواهند کرد و مسافت قریب است و او مبادا چشم خرم بنویسد
 بر صلح و وقت آنست که ما بعد که متفق شده گذرگاه را بمطبوط داشته چندان عهد و
 جانفشانی نمایم که افواج محایون بادرش معطل نشود و عیال و اطفال ما یان گذارده
 بمایمن برسند و مایکت از ما رنده باشد مغلان را محال گذشتن بنویسد و سیف خان بر مبالو شیرخان
 تن ده نشد شیرخان با توابع و لواحق پیشتر روان شد سیف خان وقت طلوع آفتاب
 بر نقای خود گفت که غسل تازه مسح و حاضر باشند درین اثناء طلوع سپاه مغل خود را
 شد افغان چون کرسد از کلسن گاه ما بر جسته نایره جدال و قتال مشتعل شد هر صبح
 ظفر امواج بادشاهی بعقب یکدیگر میرسیدند اما انجامه قلیل مانده کوه قدم برجا
 داشته این امر از ان عقیده گذشتن نمیدادند و درین کشش و کوشش پیر اوست کاری سیف خان
 رسید و اکثر بر در انش شربت شهادت چشیدند مغلان در خایت بهوش سیف خان را
 بپراشته بجزو را پشته بودند پادشاه از حال سیف خان آگاهی یافته فرمود که تو را در کار
 صاحب خود چنین می باید که از مرکز خود نیندیشی و قلت و کثرت مخالف را بنظر در نیآوری
 سیف خان را در بودن و رفتن مختار است سیف خان فتن بجانب شیرخان قبول
 کرده مخصی شد در حوالی نوید شیرخان پیوست بهیبت خان تنباری حاکم نوید بود او را
 گفت که حرف من رسیده می آید تو عیال و اطفال سیف خان را بزووی در کدی برسان
 و خود بپشت نشست و همراهان خود را بر کشته ها اسباب نشینده عازم کور شد و
 در شب در میان بکور رسید و پسر خود جلالت خان و حاجی خان را با امرای دیگر جمعیت

از اسوار به بند عقبه و روزه که ای که منفذ بنکال است و سبوی آن راه دیگر نیست روانه
ساخت فرمود که در روزه که ای را مسدود است و تو بهار بالای قلعو داشته ایم ایون^{پادشاه}
را چند آن معطل باید داشت که اینچنانست و غیبی نیای و یعنی را به داشته روانه رهاست شود و با
ایم ایون پادشاه جنگ میدان هرگز نباید کرد انشا الله تعالی بعد از اذیت از مفرور کشتی اینجا
شماره از طلبیده خواهد شد جلالتان بر حکم پر کار بند شد و با بغار بکلی رسانیده و روزه
را مضبوط ساخته و تو بهار بالای قلعو تعبیه کرده بمجد اذیت مخالف بر نشست در پی تنویری
طبیعی افواج پادشاهی نمودار شد جلالتان را عرق سپاه گری در حرکت آمده آماده جنگ
حاجی خان و غیره امر مانع شده گفت طاربات مغل مجاری مناسب است لارنگو بحین است
بر حسب نموده بر در و روزه را مسدود و در ای حتمی که حضرت اعلی دفا بین کور را بر داشته معاد
رهاست شوند افواج پادشاهی که اذیت کرده آوردی معلی تابخت جوانب مشغول بودند بر
کرده و روزه که ای آمده نگاه ساخته و جنگ فرادلی آغاز نموده هر صباح و لیران ناموسی
دوست خان دشمن را ناخست نموده تیر و گرز بر در و روزه که ای میزد و با و روزه جلالت
خان را دشمنان میدادند می گفتند که ای نامور زن رو در و روزه را بسته چه نشسته اگر
مردی و مرد زاده از بهر و شجاعت همه داری در معرکه میدان در این مقابل شو
صورت مردان بر این انجینیس را روزی آمده و باز در نگاه نموده رفته است راست می
نمودند و بعضی نا از توپ و تفنگ ضایع اسم میشدند روزی این مقتور را جوقی از حاکمان
بسماع جلالتان رسانید جلالتان را عرق حمیت بجنبش آمد در خیمه حاجی خان رفته
نهایت بی تابانی نمود و گفت مرا زباده طاقت بر داشت لطایف می افغان

نیست هر روز سپاسنامه آخری آمده تیر و کز بر دروازه میرسانند و سخت دست نالغی میروند
 غیرت سپاه بگری چندین بی نام و کسب نباید طاعت طاعت باشد و بیغری از حد گذشت الحال
 اگر رضی شما باشد یک سببه بر آرد و دست بردنایم تا از پرده عجب منظر ظهور آید
 حاجی خان گفت که تا که شما قرار اینجاست نهند آب طعام بر من حرام پس حاجی خان گفت اگر رضای
 تو بمی است حاضر من و نه نامردی که ازین جنس نند و خواهد بر آمد بختاب شیرین مع خواهد افتاد و کشت
 کردیم حشرات بعد از آن فاتحه بر نیست خبر خوانده جلالتان بخانه خود آمده علی الصبح مغلان برسم
 محمود سپاه تاخیر باز رفتند و بدایره خود مارفتند سلاجهایست و نه عوام شد فکر داند و
 گاه جایجا بر آنگاه شده نه خاصان بر بسته است راحت ما بام شغول شده و روز به نیمه رسید که
 افغانان دروازه که بی را و کرده جلوریز شده مردم قلیل جوبی از سپاهان مغلان که
 بزرگ داری مقرر بودند بعد از فوت و بمقابلهت افغانه بر داختند و از حرکت بدو جوبی
 بغضه شربت و آبین چشیدند و بسیاری رو به زیمت نهادند یکی برویکی سبوت
 جستند مبارک قریلی و ابو الفتح نسگاه و بعضی سرداران دیگر مقتول شدند و عظیم
 با فغانه رویداد و نیکاه مغلان تا شب فسیل و شتر و غیره غنیمت افغانه شد و چندان
 اسباب و اجناس برت آنها افتاد که بیادکان صاحب چهار و پنج آپ شدند و شروقی
 بهرسانند و شیرخان را از وفای کور چندان مل بدست رسیده بود و بار برادران آن
 بهر دشتن آن کفایت نمی کرد و در فکر بدشتن آن حیران بود درین اثنا فتح نام و حلال
 رسید شیرخان سجدات شکر داد ساخته خوراجی لانی نوشت که از غنایم این فتح قلیل

و فرنگ و بخت و برادر هر قدر یکدیگر بدست مردمان شد افتاده باشند از آنها پستی و ویری گرفته اند
روانه اینجا می شود و اموال کور را برداشته در رتبه های ساینده شود و بعد ازین جنگ تمام کور و خلایق
همچنان بعل آورده و در وازه کدپی را مضبوط ساخته تا یکماه کسری می همایون پادشاه را معطل
داشت شیرخان درین فرصت بمکی خنرازم و دغابین کور را بر پشت بار برداران کشیده از راه
چهار کهنه بر تپاس فرستاد و خلایق را با افواج از کدپی طلبیده براه چهار کهنه خود متوجه تپاس
شد و همایون پادشاه میدان رخا می یافت در کور رسیده عزولی اجلال فرمود شیرخان در آن
چندگاه با شتابان لکشا بدین طبع پادشاه شود و چندی توقف و در هر مکان کور را
با انواع زیست نیست آراسته و پیراسته ساخته بفرشهای ملون و فرشهای رنگارنگ شک
نماستان چین بلکه مشایبه پشت برین کرده بود همایون پادشاه را بغایت خشن آمدند
شیرخان موافق بتقدیر شد مدت چهار ماه در کور توقف فرموده بغیرش و عشرت مشغول شد و در
مبصحت ملکی مطلق متوجه غنیمت و نیز یاران یاری می نمود که بعضی رسانیدن توانند شیرخان
اینقدر فرصت را از مقتضات غنیمی شمرده اول بنارس را بقبضه تصرف آورد و ثانیاً جلایق
جلور را بنچهره سوار کار آمدنی بنواحی کور تعیین فرمود که سه فوج با پشاهی می زده باشند و احد
از بیو یاران را نگه دارد که در لشکر پادشاهی غلبه رسانند ازین باعث که کور کرانی بدرجه اتم
روید و همایون پادشاه باطلاع این یعنی یعقوب بیگ و میرمن خان را که در آنوقت حیدران
مکنت نمیداشت بر جلایقان جلوتین فرموده یعقوب بیگ جنگ کرده شکست یافت
و شیرخان خواص خان را موعظه داشت که هر طور که باشد بدست آرد و خانان یو
خیل با وجود کمال دور اندیشی بر وقت خبردار شده بچند بدست خواص خان افتاد خواص
حاکم او را مغلول ساخته در تپاس بخند و شیرخان فرستاد شیرخان او را باید مغلایند

بنا بر آنکه شده بود در بقتل رسانید و بهیت خان تباری و جلال خان جلور بزودی از طرف کور طلبیده
 با فوجی هزار در لکنه و آورده و بهر ارج تعیین نمود اینان بزودی شتافته کماشته های باد می
 بر آورده تا سنبل درخت و لفرق خود را در آورند شهر سنبل غارت شد و شکسته اند بار
 بقید اسرا آمدند و فوجی دیگر که در کی و قطب خان اینت حاجی خان بجانب بنور فرستاد و دوران
 بزودی شتافته حاکم بنور را قتل نمود و آن ممالک را در بخت نیز در آورده بطرف کوه مانگب و رو
 آورده و در اینجا جلور نیز شده تا متوجه تسخیر کرد و درین هنگام خواص خان را با فوجی شایسته بر سر
 رسید از بهای تعیین فرمود و حکم داد و خون بکشد و نموده و اگر در جنگستان بنیاد بر جنگل بری
 کرده و او را بدست باید آورد و درین اثنا بهای یون با دشتا بهر رسید که مرزا بهندال در دار الخلافه
 آگره سر نشویش برداشته شیخ بهلول برادر شیخ محمد غوث که از پیشگاه خلافت بو غطا کوی
 مرزا بهندال رخصت الفرف یافته رفته بود بقتل رسانید و مرزا کامران از وقوع این ساسی
 از لاهور با کمره می آیند چون ارادت با پیشای نسبت شیخ بهلول زیاده از حد بود و
 در عمل نکرد و عبات یکا زور کار بود خاطر بادشاهی بغایت متعجب شد و فدا کنیزی
 مرزا بهندال را موجب تحلل ارکان سلطنت انگاشته بنا بر اطفای این نایره خانه سوز
 کور متوجه دار الخلافه شدند و شیر خان از اطلاع توجه با پیشای بهی بصوب الخلافه امرای خود را از
 محلات طلبید است و خواص خان را که مالش مهارت بر درفته بود پیش خود خواند این مهارت بر جود جنگل
 نواحی بهادر بنیاد جای خود ساخته همواره دیهات لکن نواحی را غارت می و شیوه قطع الطریق اختیار نموده
 شده راه مسافران کور و نیکار میشد می و هرگاه قاپو با فتنی است و کاه از لشکر شیر خان التجا کرده
 بنابر آن استیصال او را از و اجابت میدادست تا چون او از راه آمد به دشتا بهر رسید

۷۰
 ۷۱

اجتماع فوج را فرص آنوقت آنکشته مالش آن بد نهاد و زد و کمر در را سر بوقت دیگر موقوف داشتند و خوشی
و غیره امرای خود را و فیل قلمو را بتاس مجموع ساخت یکی به نقاد هزار سوار و با بقصد زنجیر فیل حبلی بود
شمار در آمد گویند روزی بحضور مجلس نمود که گفت خوابی دیده ام که من و همایون پادشاه از دست
آمره جنگ شستی در او یختم و میان همه گرفتار گشتی میکنم آخر همایون پادشاه مرا بر زمین انداخت
و هر چند از زمین برداشتم نمیتوانم بجا آورم و بگویند خواب من نیکو خوابم گفت آنکه همایون پادشاه
به من غالب است من بر او غالب میامد چرا که نتیجه خواب من عکس می شود و آنکه مرا از زمین برداشتن
نیتواند این بر او است که ملکند از آن ما خواهد شد از سببی و کوشش او و خارج می شود
شد حضور مجلس آیین و آفرینها گفتند درین افتخار شیر خان رسید که همایون بطرف بر تاس
نیامده بغافلستی کرده از دهمی در گذشت و بر دست هر چه تمامه بطرف دار الخلافه
می و شیر خان شبشب روی از امرای خود استفسار نمود همه متفق اللفظ و المعنی بعضی
که از سمت هوای نیکو زبون و تیار شده اند و نیز گمانی غلطه ندارند و بدست هر چه تمامه
در این صورت را و دواب که از شده بآتش میروند هر گاه از ف و برادران اطمینان حاصل خواهد
سامانی شایسته بهر ساینده متوجه ما خواهند شد شیر خان گفت سابقا از اینجا بنظر اقبال
و اطاعت بعد خلاصی ممکن نمیداشت الحال که کاشتهای او را تیغ ساخته ملکهای اطراف
مخوده ام کدام صورت را بترتیب صلاح دولت بپسین است که وقت را از دست نداد
قدم بر جاده مطلب خود باید نهاد و فکر بر اصل باید نمود نگاه رو بجانب امرای اسکندری و
ابراهیمی کرده گفت که هر چند من رعایت و امالی را امرای مخوده قدم در اطاعت و انقیاد فرستاد

بنام او انرا برزونی و ضعیفی من حمل نموده کار بدینچاس ایند که لایحه را بر سر مخالفت و مناعت
خود آورد و حال اینان و سراییم سر شده مرا بر غلط داده میرود لشکر من آسوده و تازه و
مستعد است و لشکر او ذلیل و خوار و چو نیست اگر مقابل شده بخت از منم کنم اعظم بحالون که از کرام
کبار سکندری و ابراهیمی بود عرض کرد این کنکاش از امرای خود باینکه درجه پادشاهی که بیغ
اندر شیدم ایشان بان رجوع نمی آوردند الحال رای ایشان گرفته توکل تعالی الله عز و جل است باید فرمود
شیرخان را و بجانب امرای خود آورده گفت که در باب مصلحت شما چه است عید خانی حاج قلی
بنیت و اینت خان نیازی و جلالتی ان جلو و شجاعت خان شود و سرد خان سرینبی و غیره هم منتفی
الفاظ و الکلمه گذارش نمودند که چنین فرصت از دست نیاید و او پس چون شیرخان را در قوم خود را بخواست
مساحت انجمن بر ترقی دولت و سلطنت خود فاعل گرفته از رتاس برآوده در تعقیب بحالون پاد
آهسته روی آغاز کرد و در هر جا که منزل میکرد به قلع و کلن بر کرد و لشکر تیار میبخت هرگاه انغال
قریب سید عرض داشت بیک و فریب حضور پادشاه ارسال داشت مضمونش آنکه من همان
و بر سر پیمان خود را سختم اگر کمتر نوازی فرموده ملک نیک در جایگزیننده رحمت شود و طریقه
دوالتجاری را از دست نهم و عقوبت عرض داشت خود با لغار رسیده در موضع جونسر نگر لب
کنک نیکاه مساحت سیوای کنک جوی دیگر در میان تایل بود و کناره آن جوی جندان
داشت از بی که معین گذاره ممکن نمیدانست از کل ولایای اسپستان باینده حوکی
دولت که بر کناره انش پشسته بحالون پادشاه بر مضمون عرض داشت شیرخان و در
و چون نیک انش نهاد و خاطر ساخته شیخ جمیل را که از اصفاد و امجد حضرت که بخش کرد

بر استنش شیرخان فرستاد و پیغام داد که چون توبی ادا بانهش آمده در مقابل عسکر منصوره فرود آمده
درین حال صلح و رزیدن غارت سلطانی بر نیاید بهتر که بلا توقف کو صید و صید منزل بشیر رفته دایره کشید و شایسته است
و قصد می را لعاقبت بخیر و محبت کند بعد از آن هر چه اراده تو خواهد بود پذیرفته خواهد شد شیرخان شیخ جلیل
تبعظیم نام دریافت و در بزرگداشت آمده با بر موافقت کرده و پیام نبوتش بر انوی ادبش محبتش
کنداری بصورت کشید و گفتگوی طرفین بکرمی انجامید درین رو و بدلی اختیار از زبان شیخ برآمد که اصل
میکشند بنظر زن شیرخان این سخن غیبی را فال خود گرفته گفت همچنان خواهد شد بعد از آن لغو و اجناس بسیار
تواضع شیخ نموده در خلوت و اقامت نمود و غایت اخلاص و ارادت قابل فاعله جنبه حضرت شد
کنج بخش معلوم عالمیان است اکنون من نظر بر آن نسبت کنکاش می پرسم امید وارم که هر نفسی لامر است
بزرگان مبارک که بابا شیخ جلیل فرموده بر رسید بمصدود قال النبی صلی الله علیه و سلم المشاء مومن خیر صدق
حق دیکو گفته خواهد شد شیرخان عرض کرد درین حال مرا بابا پادشاه حرب کردن نهی است شیخ زبانی سرود
که میان تفکر بوده بعد از آن بسیار فرموده اگر سخن صواب بگویم بابا پادشاه و مخدوم منافق شوم و اگر خلاف قول
رسول الله علیه الصلوٰه و السلام بعمل آید باینست خیانت کرده باشم پس از مخالفت مخدوم مجازی مخالفت
بیمبر خدا رفت و نبوی و بعینه است عین بهتر که سخن راست بگفتن آید آنگاه فرمود درین وقت حضرت
از صلح بهتر است چرا که شایسته است ای فی اسب عراق و ذلیل و خوار جایگزین آنها بتصرف تو و لشکر تو آید
و مرفقه خصوصاً بحالفت برادران مضطر خاطر است بنابر آن تو مصیبت می جوید هر گاه از آنظرف خاطر جمع خواهی
شد سامانی لایق پیر ساییده بتو مشغول خواهد کرد و شیرخان با شرت شیخ کرده فرمود و از بلند گفت
زبانی من بعض پادشاه رسانید که شما جنبت نخواهید و شما جنبت نخواهید و من جنبت نخواهم
خداوند

جنگ میخواهد حقیقت نفس الامری نیست بنده آنچه رضای پادشاه بعد از آن شیخ جلیل را خست
 غم صلح نکرد و به یقین افواج و ترسبات جنگ مشغول شد و مدت یکماه بدین لیت و لالاکت
 و طبعین این مدت شیرخان خواص خان از سر مهارت جود فرستاده در لشکر خود شهرت داده که صلاح
 و خبر مهارت متحقق بود صوبه می سپرد و چنان نشود که کمانی برانگیزد که غارت نماید به پیش از آنکه
 بهانه هر روز در لشکر خود را راسته سه چهار گروه گشت کرده می آمد و بلبش خود میگفت
 مهارت نماید بدین هیچ تا به هیچ شش و در به بهانه دفع مهارت میرفت و لحظه در میدان التماسی
 باز بدیده خود می آمد گشت پادشاه دانست که شیرخان اتم جریقی در پی دارد و بنام هر روز موشی
 میباشد سر رشته حرم و احتیاط را از دست داده یکفتم از طرف او غافل گشت شیرخان انصاف
 از مفتحات دانسته زور یافت و با برانگیز گشت سرداران فوج را خفه حضور خود طلبیده که
 من در بار صغوق اول الامر ای حسی الامکان کوشیده با همایون پادشاه او را بنده گشت و بدین
 هر چند که جای آوردم او هرگز مرد و تنخواه و مخلص خود نشمرده در قصد رسیدن و انعام من شد و لا
 در جنگ سلطان محمود بر سلطان سکندر که با پس مراد پادشاه می نموده که مطلق شرف شده بود
 و از نظم سلطنت بران فتح موقوف بود من پس اولی الامر می نموده طرح دادم از نیابت
 گشت بر سلطان محمود افتاد که من در آن جنگ با بر جاداشتمی کار همایون پادشاه انجام
 رسیده بود همایون پادشاه بعد فراغت از آن دغدغه بر عکس می داده لشکر لشکر قلوب
 فرستاد چون من گمرا افعت استوار بستم نمود آمده بمحاصره برداشت الله تعالی فضل کرد که
 محمد زمان میرزا از قید برآمده فدا گزیدار الحاف شد و از طرف دیگر سلطان بهادر

کجائی عازم دهنی گشت در بنصورت بقید وقت بمن صلح کونه ساخته بکالشن سلطان سمنه من و قطنیان
 فرزند خود را با بچه در سوار خنجرند از برکاب همراه منم اگر در آنوقت بمن صلح تمام ملک دست
 خود می آوردم اما با پس اینها یون نموده من ملک آن گهر نشدم بحسب این کسوف معاودت منم
 لشکر بمن کشید من هر چند الطاح و داری می کردم مهربان نشد بیانی اینک خود بخوار و از من که در دست
 ملک بهادر از انان خود ساخته تا کور بنکاله بدینال من شتافت هرگاه مطلقا از منیه کشم یا چهار
 پنج لغت بر خاسته ولایت ملک داخل محاکم محروسه بود از کماشتگان او غضب نمودم و
 متفقین این ولایت را بقتل رسانیدم الحال الله تعالی باز مرا بنده الی باب ان داشت که با وی
 مخالفت در زبیده شیخ بهلول رفیقش را به تیغ سخت و سرش را بکینه می برداشته خلیل انداز
 سلطنت شد بنا بر بفروردت بمن صلح منم چو اهر و ترک مختصم نموده که اگر آشتی کردن منم خود من
 او آنست که با خوار خج گشت داده آتش انتقام آتش و بکش نماید و بعد از فراغ و بخانگی در فکر
 مانمود پس بنوقت که شد او بی جا کرد و سپان می داد و گاه زبون و خوار و خاطر او متروک و منم
 خوب است که بجا بکلمات سرور کم شیفه و فریفته شده این فرصت را از دست منم و اصلاح بود
 بانه فردا با و جنگ کنم و بنکرم که کار بکجا انجام امرای افغانه بر امانت ای و ز رانت عفتش
 افزینها کرده گفتند که دلیل فتح و نصرت تو همین است که الوسل افغانه ترک مختصم نموده
 بموافقت کرده اند و در امانت تو و مدافعت مخالف یکدل دیگر گشته اند و
 اعدای تو مذبت و متفرق و آلی الا ان هرگاه قصد تو کرده است بمشیت الهی جناب جاوید
 در پیش آمده است که از کار تو در گذر شده در خوشین داری در مانده شده است این دلیل
 و ظفرت لبس باید که تو کل بر گیرم کار ساز نموده دست بردی غائی ان الله تعالی فتح است

شیرخان ازین گونه حکایت بر لوران از یکدل برادر دل شده فرمود که اکنون در منازل خود
 بروند و بپگاه مسلح و مللند حاضر شوند که عذر چهارم و عذر پنجم است چون از اینها از شیرخان
 ماندند امر اتیار شده بروفتی حکم بجهت شیرخان خاص شد که شیرخان سر اسلح شده تکلیف
 به خانه نرسد آمده معاملی شکر رخ چهارم روانه شد و با فاصله دو کرده از بپگاه خود دور
 بایستاد و طبق اشارت خواص شیرخان از عقب بایستاد رسید و محلی شد نگاه شیرخان یکی
 سرداران و در آن در آن را بخود طلبید که گفت که غرض من از شما آمدن چهارم و سوار
 هر دوی آن بود که غنیمت دانند که شیرخان دشمن دیگر در پی دارد و از رخا صحت مالین شده سوار
 هر دوی را حمل بجا فعت او نماید این همه منصوبه بر تهل و تعلیف غنیمت بود
 اکنون وقت آنست که برگردید و بر سر غنیمت بنیزید و با پس نیک و ناموس باشد چندان
 بگویند که بطرفه العین صورتی از پرده غیب جلوه نماید پس از همانجا اسبان را
 چنان بوی که گذشتند که تابه اردو رسیدن مغلان را اطلاع و خبر شد با وصف کمال
 دور بینی و هوشیاری از آنکه مغلول مغل بخاطر یکی نگر داشت که سوار می آید و از
 دغا نباشد فی الجمله همان پادشاه در تله و ضو بودند که خبر آمد غنیمت رسید حکم فرمود
 مردان را فرود تیار شده او بر و شوند مغول مغلان بر پشت اسب نرسیده بودند که
 افغانان داخل الحاس شدند و در زمان مرز انجمنی تیار شده در او خفت و بیگانه
 شکست بر شکست یافته و رو تباقت و فوراً شربت و آب پس نبو شد و بر کران آب
 مقاومت نمائند مغلان رو بگیرند نهاده هر کس آب خود را تیار میافت او و سوار

شده یکیک می انداخت و پیاده کان بستان میداد همایون پادشاه هنوز از وضو فرغت
نیافته بود که این حادثه واقع شد ناچار در دست فدا گشته کمره کجایه معظم را با جندی دیگر در وقت حضور
حاضر بود فرمود که به صورت میم مکانی را از محل خانه بر آورده خود بجانب بل روان شد چون
بکنار بل رسید از هجوم عوام بل داشت گشته یافت چهار سپهر یازده نفر دیگر و که غرق شود و شمشیر
الدین محمد عربوی بر ستاری امانت و بقا و در بی بخت و دولت از جمله جانگاہ بر ساحل سلامت
رسیده در عوض آن نیکو خدمت با فرزند آن بحال منصب دولت فایز گردید و در خارج معظم نام بر آورد
احوال رسیدن نتوانست بکار صاحب خزانه و جهان با بخت و بسیاری از مغالان بر ساحل رسیدن نتوانست
غیر از کج فکاشته و بنگاه پادشاهی با بکل دست مال غارت افغانان شد از خواسته و از سبب
و نفوذ و اجناس و بر پیشتر و قبل چندان با فتنه که بعد از آن کسی احتیاج جزئی نماند و اوقات احوال
پادشاهی بقید افغانان در آمد مسند عالی بیست خان و له مسند عالی عمر خان لکپور شیر وانی میگوید
که من آن روز بحضور پسر خان حاضر بودم چون افغانان محذرات پادشاهی پیشتر خان آوردن از آب
فرو آمد و پیاده با پذیره شد و با عز و کرامت سر فرود که زشت ننموده به تجوید وضو پرداخت
بعد حصول مهارت بدنی دو کلاه شکلازه او ساخته دست بمناجات برداشته گفت یا ایزد
کار از غریب نواز تو مقلب القلوبی و مسبب سبب الهی قدرت و بزرگی ترا ستودم و چون
بنده حقیر را بطرف کرم خود سر فرار ساخته بر همایون پادشاه که از جمله سلاطینان عظیم
انسان است تسلط ساخته و آنچه در خاطر من و هیچ آفریده نگذاشته بود بمحض قدرت
خود بر عالم و عالمیان ظاهر نمودی اما اعظم شاک و ارض بر تنگ بعد از آن حکم فرمود
که نقیبان کند اردو را بگوید که بر اهل خیال مغالان که کسی است انداز نشود و بر اثری

خود احدی را نبرد هم را کرد و سر برده اهل لال جمع سازد از هبت و صلابت او کسی را یاری آن نبود
 که طور دیگر بجای آرد و با خلاف حکمی نماید تا شام همه عورت بر در سر برده مریم مکانی بتغلم و احترام تمام
 بعلوم ریاس فرستاد و در میان ترک احکام فرمود که در راه بدرقه شده بکفایت تمام رسانند و
 بهر چه حاجت افتد ملا توقف حاضر سازد و بقیه عورت و اطفال را بقدر حال خیر داد و مطلق العنان
 ساخت که هر جا که خواهند بروند در شهر محرم الحرام سینه نهصد و چهل و شش این فتح رویداد
 القصه شب در آنجا که رانید صبح بقوه بمالون پاوشه روان شده و در قنوج رسیدند
 خواصی خان را بر سر مهارت به تعین فرمود و جلایان جلو و حاجی خان بینی را بنکال فرستاد آن
 مرد آنها بپای سرعت در بنکال رسید و چنانکه قلمی را که با شش هزار سوار از طرف بمالون پاوشه
 حاکم آنجا بود خبر کرده بقتل رسانیده آن ملک را تسخیر کردند و درین هنگام شیخ جلیل مورفقای بمبای
 شیرخان آمده شیخ جلیل را بمصاحبت خود بکشد و رفیق دماز کرد و ایند در فقای
 بقدر حاجت خرج داده و حضرت فرمود و مسند عالی عید خان لکپور را بر سالت حکام کجرات و
 مالوه فرستاد و حکم داد که من یکی از فرزندان خود را بان ناحیه خوارم فرستاد و لایق آنکه با عاقبت
 او نواحی دہلی آمده شورش اندازند در الوقت ولایت مالوه را طو طو وقت میدار شدند
 خباثت قلوبانند و او جیس و ساز بکبود در تخت و لقا و بلو جان بود او خود را قادر
 ملقب بخدمت دعوی سلطنت میداشت و در بسین و چندیری را می پور نمل بتاب
 بر تاب این را می بهوت حکومت می کرد و ولایت سوانس را سکنه در بیان مشرف

بود و بیجا کده و مهار را بوه پل حکومت داشت القصه حکام مالوه طاعت شیرخان نموده متعهد
 و اعانت شدند و عرضی منبی بر طاعت انقیاد ارسال داشتند اما بلوچان از غایت حماقت
 و اثر مملوکیست مهر بر روی مکتوب خود کرده فرستاد هر چند دو جوانان او را از میان
 بی ادبی آمدند مرتب بخایه نش چون مرسله او از نظر شیرخان گذشت مهر او را از مکتوب
 پاره کرده نزد خود نگه داشت و گفت کسی نوزاد خواست این بی ادبی خواهد شد و حکام
 در جوابت مهر شیرخان نوشتند که پادشاه کبود خور دسالت و امرای خود و کلانان
 دارند و مسافت بعید در میان نایل در نبصورت از فرستادن مکتب فرستادیم و ستاده
 از آنجا بازگشت نموده بجلالزمت شیرخان رسید و جوتی از قوم افغانه را که در آن دیار بر سر
 حال بودند بتسلی و دلبری تمام آورده از نظر شیرخان گذرانید شیرخان آنها را در سنگ
 سپاهان منسلک ساخت و خود را بشیر شاه ملقب ساخت و خطبه بنام رایج داد و باب
 خانانان و یوسف خیل فرمود که چندین حوادث و اسبب از قوم مغلان بلوچان غنیمت میرسید از قریه
 او بود اگر همایون پادشاه بر قول و اعتماد عمل فرمودی بود ما بشی افغانان در ملکیت محلی داشت
 و قطب خان بر خود را بجانب بلوچ فرستاد تا با اتفاق حکام آنجا بجوای دهمی شورش انداز شوند
 و همایون پادشاه بایغا رشتانه زور داخل دار الخلافت گمراه شده میز را عسکری و مزارع
 را مقابل قطب خان روان ساخت حکام مالوه بستماع خبر توجه مزاریان از آمدن قطب خان نالیده
 قطب خان از چند بری برآمده با جمعی قلیل مقاومت مزاریان قدم استوار کردند و گفت که شیرخان

بلوچان را در

پسران بسیار دارد و مردن ازین زیست بهتر است که قرارش پیش بر هر روز پیش او پیش نموده
 شربت شهادت چشیده و مرزبانان مسلماً و غالباً معاودت فرمودند بعد از آن بغیر عتبت چنانکه شربت شاه
 بطرف قنوج نهفت فرمود ازین طرف شیر شاه استعداد نموده بمقابل پیش آمده و در نواحی
 قنوج هر دو لشکر آهنگ در میان کرده فرود آمد درین هنگام خبر شیر شاه رسید که چهار
 لشکر محمد انبغی را بر سر خود بقال گرفته خواص خان نوشت که از جهات آنجا فراغت نموده
 او را باید رسید مهم غلیم در پیش است خواص خان در ضبط اموال و بند و بست ملکه مهارت
 برداشت و افواج متنی صحاب را بمقابل یکدیگر کشید مدت چهار ماه گذشت شیر شاه همایون
 پادشاه بیخام فرستاد که از چند طرفین برابرش است و اوقات بلبو و لعب بگذرانم بهتر
 از یکی از ماکناره دریا را گذارند که روی چند فراتر نشینند تا دیگر بنا طریح دریا عبور
 کرده بمقابل بر دارند و همایون پادشاه از رغابت احتشام پنجبرانه جواب داد که بر
 اندر گذارند که نشینند تا ما بگذریم شیر شاه ازین سبب فرودگاه کوچیده
 بدو از ده کرده محفبت در بره کرد و همایون پادشاه بر دریا بل بسته عبور شد
 شیر شاه بفاصله بگروه از لشکر پادشاه آمده نشست کویند چون لشکر پادشاه
 بنظر شیر شاه در آمد از سبب فرود آمده دو گانه او آورده با و از بند دعا خواند
 و دست بنجاحات برداشت گفت که یا عالم الغیوب و الشهادت اگر فاهیت
 فتح او شود بعد از آن نامه بطلب خواص خان فرستاد او را برودی طلبید نشست
 او در جواب عرض داد که جهات اینجا را ابر کذا شد چگونه بایم انبغی

در دولت شهرت یافت که چند و بادشاه بر آمدن خواص خان موقوف و مانند خوارصفا بعد از
اندر فرار از جهات معهوده و ابرو داشت عازم استیلام عتبه شیرخانی شد باینکه گروهی
بنگاد رسیده بخاطر گذر آید که برای سلطنت و بی در میان دو بادشاه مخالف واقع شده
بعد از گفت بکه گزشتند اند و این معنی بعوام شهرها یافته است که چند و بادشاه موقوف
بر آمدن جو من بنده ضعیف پس بهتر بیک در شکر مخالف گشتی بکفر بپایند نگاه
پیش صاحب خود حاضر شوم تا در خلق انعامی باشد این اراده معلوم کرده در همو بجا تا شام
توقف و زبیده در آغاز شب از انجا راهی شده شب در شکر بجا یون بادشاه بشمار زده
انگیزی را زخمی کرد و بسیار ایراد شده از اسلحه و امتعه بسیاری بدست آورده داخل بنگاه
و هم محرم الحرام سنه اربعه و چهل و هفت و زو عتبه چند نفر از طرفین صفوف آراسته
بیکدیگر ایستادند همایون بادشاه قلع را بدست خود زینت بخشید مقدمه را به ترویج
بک میری و محمد قریلی استور کرد و میر امیر و کاور دانه محمد و موید یک
با جمعی امرای عالی مقدار مورشد و میمنه را مرزا بندال و مرزا عکری و
با مرامین ساختند و جمعی از اعیان و والا قدر طرح شدند و شیر شاه قلب
را به هیبت خان شاری و اعظم مایون سروان و کلپور و قطب خان لودب
و حاجی خان و بلند خان و یوسف خان شیروان و یحیی خان شیروان و
ادم خان بنی و غیره بجم اراست و در مقدمه خواص خان و عیب خان سار
را مقرر ساخت و میمنه بجلال خان فرزند رشید خود و جلال خان جلوریز
بخشید و میره عادل خان پسر کلان شیر شاه و قطب خان نیت و بر مر

فرمود و رای حسین جلوی مورکش نشیند و شیر شاه بعد از ترتیب صفوف با افغانان بار و از بلند گفت
 ای برادران صورت اتفاق و اتفاق را از توجه احوال کنستگان و رنیدگان مشاهده
 مردان و از یکوشید و من غم جرم کرده ام **مهر** که با سر دهم با ستانم کلاه ازین موکه هرگز قدم
 نخواهم کرد تا مکه مظلوم و مظلومین و باند شکاف ناموس مقتول کردم **میت** چنان روسوی خشم درگاه
 که با سر دهم **یا ستانی کلاه القدر** در دست خنجرش آمده با هم در اوخت و آتش کارزار خنجران
 بلند شکست و غلبه شد و خواص جهان مقدر همایون پادشاه را در هم شکست و مرا عسکری
 میمند افغانان را از پیش برداشت اما چهار کس هم بر جاد داشتند بعد از وقت بر درخت کلمی
 جلالتان شیر خان و دوم شیر خان خود و میان ایوبت و بانی و محمد خان لکپور و غار خان
 بجای سبلان و از خور است که درین وقت بعد میمند تا بر سه قطب خان لویکی سا به خیل عرض کرد
 تبدل مقام این وقت مناسبت است شیر خان بیشتر از منز ایندال بر قلبش نشاند و در شکست
 میمند شیر شاه که فایده ان عادل خان بود با اتفاق قطب خان نیزت میره همایون پادشاه را که سردار
 مرا عسکری بود بیشتر گردانیده بر قلب همایون پادشاه در اوخت درین حال افواج میمند که با خبر شده
 بخود نامضوط شده بکو عاتق لنیان و قطب خان نیزت بر درخت و بدست خان نیازی خواص
 کارنامه های مردانکی بطهور آورده صفوف فوج همایون پادشاه را در هم شکست **همایون پادشاه** از خبر
 نفیض و غایت جلالت و مردانکی را که فرموده باغزارن اما چون دید که خبر رسوندند و در مضمون
 بیت **چو بینی که یاران نباشند یار** هر بیت نمیدان غنیمت شکار بخوانش در ایری

بر دخت نظامی در قیافه و نبوغ که روز جنگ معین بنود چون از کثرت باریدگی در فرود
گاه پاوشاهی کل ولایتی بسیار شده بود صبح دریره مانگنده بلندی می بردند و مردان لشکر باز
کردن در برده و بر تل خود نامقید بودند درین افتاء شیرخان قابو یافته جنگ در انداخت
دست و پا کم کرده رو بکینه نهاد و دند شکست بر همایون پادشاه افتاد و ضعیف گویید که
از غیبت همایون پادشاه یکی تغیری مکان و دویم بار بدی باران **القصه** همایون پادشاه
راه سلامت پیش گرفته چون بر سبیل رسید از غلبه منهران بل را شکست یافت و جابر
را بدریا انداخت در آنوقت هوای سخت و زبده یکی موسم برشکال دویم هوای تند در میان
آتش نشسته و همایون پادشاه را از سر جدار سخت و از طرفان موج گاهی فرو می برد
گاهی بالای سر آورده و نزدیک بود که غرق شود درین اثنا سقایی بدست را دم کرده جیلان
محمود میشد همایون پادشاه را شناخته از آب آورده سلامت بکناره رسانید گویا کار
حضرت خضر و الیاس صلوات الله علیهم لفظه آور و شیر شاه پس از فریز مندی دو گانه شکار
بجا آورد شیر شاه پس بود که شب گذشته بنیت استخاره با عبادت و او را در اشتغال میدارم
در آخر شب بخوابم در بود چنان مشاهده شد که پیری دست مراد دست همایون پادشاه را
گرفته در مجلسی می برد در آن مجلس حضرت سالت شاه صلی الله علیه و سلم جلوس فرموده اند
اولیا و انبیا کرد اگر وصف نیستند آن پیر عرض کرد یار سالت شاه صلی الله علیه و سلم سلطنت
هند را از همایون پادشاه عزل ساخته فرید را بان مأمور نموده شد به حکمت است داشتند که
بر و خلق را از انصاف و عدالت محروم نگذرد و با جمعی بر سر همایون پادشاه بود برگرفته

بر من نهاد و باین خواب تا حال مقبره بودم سبب آنکه مردمان می گفتند که این پادشاه در خفا می خفت
 جنگ است بین بروجان و شجاع خان نوشت که در بهار نایب که از آن خود برست تمام شتافه قلعو کوای را
 فتح کند و بقاصد حکم داد که خبر کشیده شدن این پادشاه را در فرستاد و تا خبر واقع شود به شتافه
 حسب الحکم بودی شتافه قلعو کوای را محاصره ساخت و بر مزید پور را با جمعی و لاواران در بی همایون
 باو شد فرستاد و حکم داد که جنگ نکنند و یغیر خان را بر سر کار بنیال تعیین فرمود و خود داد و نایب
 باهستگی آگره رویه روان شد بهمایون پادشاه بعد از هر محبت بیایم رانده باکره رسیده بام رسید
 رفیع الدین فرمود که مرا افغانان از محبت دادند و برای تعیین شاه کرده که جمال الغیب زده
 زده شد کار را بر کرداریند و در سر بند بلیان محی الدین سر نهی فرمود که امرای نامدار و برادران
 کامکار یقین میدادند که بعد از من کسی در ملک نیست جانی با من و ارام محکم نباشد
 باهم بنظر در حرکتی نموده علت حسد را بطبیعت یاد گذارند تا تمام بجا می رسید به
 علم ریاست بر افراختن فی الحقیقه بمایون پادشاه بودند آگره بخود قرار داد و نخواست
 خارم لاهور شد و بر مزید کور باکره رسید بعضی مغلانرا که در آنجا یافت یقتل رسانید
 شیر شاه این حرکت را پسند نکرده او را بسیار طاعت کرد و خود باکره رسیده در بی همایون پاؤ
 روان شده بدار السلطنت شاه جهان آباد که مشهور بدیعی بود نزول فرموده خود در آنجا
 توقف و زبیده خواص خان و بر مزید کور و آدم خان بنیال بقاصد بمایون پادشاه روان
 سخت و مسند عالی عجب خان که مشهور را ب حکومت و حرارت سرکار بنیال فرمود

۲۸
او قبول نمیدادند بران حکمی بجا گیران خدمت جانب کوله بطریق ضعیف مرخص فرمود و بجزر سوار
اضافه حکم شیر شاه عیسی اشال فرمان نمود بسبیل آمد بیرم خان که در الوقت مهر دار همایون باو
بود بعد شکست از ان لشکر جدا افتاده بر فاقه میان عبد الوهاب و له میان غیره رسید بسبیل که از دست
اغره و فرکار بود بسبیل رسید میان عبد الوهاب از ترس نصیر خان که از طرف شیر شاه حکومت انجا
داشت و رضا خود نکند داشتن نتوانست میر حسین را بجا ببرد و تا چند روز مخفی دارد و نصیر خان
که بالفعل بمسند عالی عیسی خان پیوسته متکفل امور او بود بر حال بیرم خان اطلاع یافته مترسین
تا کسی که در نزد حاضر ساند مترسین زهره شریانی نداشت تا چهار بیرم خان را حاضر دست
نصیر خان تشنه خون او شد میان عبد الوهاب نظر بر دوست سابقه از وقت سلطان
سکندر بمیان یکدیگر متحقق بود احوال بیرم خان بمسند عالی باز نمود مسند عالی
بجز در اصفهان بفرست بیرم خان را از نصیر خان طلبیده به تعظیم و احترام تمام در منزل خود آورد
و بعد از چند روز باز مترسین سپرد و وعده کرد که هرگاه بحضور شیر شاه خواهم رسید
جرائم شما در خوارت خواهم نمود بعد از ان مسند عالی عیسی خان هرگاه باریاب طلب امنیت
شیر شاه شد استعفای جرائم بیرم خان را نموده حاضر دست شیر شاه پرسید که بایم
تاحال کجا بود عیسی خان عرض کرد که در خانه بنیره شیخ ملهی اقبال بود شیر شاه فرمود که
خونش بنیج بخشیدم عیسی خان عرض کرد که خونش بنیج ملهی بخشیدی ای پسر شیر شاه من
بخش شیر شاه مگر منم نمود و پسر من بنیج بخشیده طلق العنان سخت بیرم خان روانه
کوا بر شد چون حاکم انجا محمد قاسم که از طرف همایون پادشاه قلعه را بود بغوغای کنون

ان که درین

در آن گشته شده بود و چون آنجا رسیدند از راه کجرات پیش گرفت و در آنجا بدلاست شش که ای
 و در شش جمالی گشته بکار آمدند و همالون پادشاه رسید و بعد از آن برانست اعلی و مناصب و الارفاق
 نمود و در ابتدا ای سلطنت حضرت جلال الدین الکبر پادشاه رحمته اله علیه تکفل کل امور سلطنت
 شد و در آنوقت میان عبده الوهاب شش که ای رعایتها و ترتیبات یافته عیسای مسند عالی
 نیز در قید حبس بودند بعضی اعیان نظر بر آن داشتند که دالالت بکار آمدند نمودند و گفتند که ای
 حقوق احسان نامی شما فراموش نگردد چنانکه باید از عهده ادای آن خواهد برآمد عیسای خان جواب
 داد که من عمر خود را قریب صد سال رسانیدم همیشه بدولت و جاه گذشت و از شهوات
 و تحطیات و تگذرات چیزی باقی نمانده اکنون نفی چیزی که از واپسین باقیست بخواهم
 که اثر اخطام دنیاوی گذرانده و مطعون خاص عام باشم و باخری وقت حضرت مغلان اختیار کرد
 و من بزبونی در دادان این شیوه فرزندان مسند عالی عمر خان نیت از پیر میوه دایم بروی و عید
 دادش که مصاحب بیستم خان میکفت که هرگاه مسند عالی عیسای خان مکرور میشد بیستم خان میکفت که
 مسند عالی بکمر بند غمزل و دستان گذر میکرد از زمان شیر شاه و اسلام شاه زناده مرتبه ترتیبی
القصه شیر شاه بعد از اقامت و هیلی فرستاد و عیسای خان را بسند که سابق مذکور شد
 حاجب خان را حکومت میوات فرستاده خود متوجه لاهور شد و سرهند کجاگیر خواص خان معز
 فرمود همالون پادشاه بلاهور رسیده با میرزا کامران ملاقات کرد و الواس خجندی که
 براننده شده حاجب افتاده بود در لاهور آمده جمع شدند همالون پادشاه هر چند که در باب
 مقابل شیر شاه سخن رانده مبالغه کلی نموده اتفاق بهم نرسید همه کس در یک نمود ای خود

بخشند در این صورت ناچار از لایحه بستم بجزیره کوچ فرمود و شورش باطلای اینجین بمرست تمام در لایحه
دو سیزه و توقف فرمود باز عازم بجزیره شده بیوم منزل خبر شنید که مرزا کامران از بکایلو
بادشاه جدای بر گزید و راه جو باره بطرف کابل شتافت و همایون آنروی آب ساحل
ساحل ملتان رویه میرود و شیر شاه بکوشاب رسیده از اینجا خواص خان و حاجی
خان و بهیت خان و قطب خان و سرست خان و جلایان جلو و عیسی خان نیازی و نیز
کور را تعاقب همایون بادشاه تعین فرمود و حکم داد که جنب نکند اما ناوالا ریت
تعاقب نموده باز گزید افواج شیر شاه بکمنزل عقب همایون بادشاه میرفت درین
خبر رسید مغلان و فوج شدند خواص خان گفت در رکاب بادشاهی فوج قلیل است
مباد افوجی از مغلان عنان بیج شده بر شیر شاه ریزد افواج خود را دو باره مساخته خود
با عیسی خان نیازی و غیره آب جوشاب عبور نموده راه سند پیش گرفت و قطب خان بنی غفر
هم بطرف دست و دستاورد درین افواجی از مغلان که همایون بادشاه مخالفت نموده
بطرف کابل میرفت با خواص خان دوچار شدند خواص خان صفوف آراسته بر سر آنها نخت
مغلان تا بقامت نیامده رویه بر زنهارند بسیاری از مغلان که خود را را بدر کشیدن
نخواستند الف تیغ و نیز شدند و علم و تقاره آنها بدست خواص خان افتاد من بعد آن
از اینجا معاود شده در مقام حواسات برکاب شیر شاه پیوست و مدتی در اینجا سکون
ورزیده با ستر است بر داشت درین هنگام سیم علی خان و فتح خان و غازی خان بلوچ
بلازمیت شیر شاه اختصاص یافت شیر شاه به بلوچان فرمود که سپان را بداغ

اسلندرا

رسیده و ضابطه است که من است سمعیل خان در جواب آن عرض کرد که ما پادشاهی اسپان
 خود را از این بیاع رسیده اند ما اسپان خود را از این بیاع رسیده اند ما اسپان خود را از این بیاع رسیده اند
 دفاع اسپان آنها معاف فرموده و ولایت شده بدستور بر محمود خان و سمعیل خان سلم داشت ^{و اخوان}
 ولایت روده تمام به تبهیت کوی سلطنت پیش شیرخان آمده حاضر شدند شیرخان آنها را از ^{انعام}
 و بخشش بهره مند گردانیده و خصصت انفراد فرمود و از حمزه میرزا آن نوای رای ^{ساز}
 لکبه پای در درون استغنا کشیده بکار مت شتافت شیرشاه فرمود که منی در سینه لکبه پای
 بسنام که با قیامت باقی باشد یعنی در دیار ایشان قلعو خیان اصدات کنم که انیان نتوانند
 بر درشت و هم راه در آید و بر آید مغلان مسدود شود از بخت منفی و خیال بر جهات تنبیه را فرموده
 محل قابل قلعو بهر سائیده بنای قلعو انداخت و نام آن را بنام کوه درشت و قلعو غنیمت جلالت
 بر مالش رای سازت تعیین فرمود و اگر منصوره بشود و بی شتافت میده بالپا تهر را که داروغه نشین
 آن بوم است تاخت و بالان نمود و چند آسای از دختران رای سازت را گرفته پیش
 آوردند شیرشاه آن دختران را بخواص خان بخشید گویند رای سازت کلیمی چند و چند
 از آن پیش شیرشاه فرستاد و بی پیام داد که خوراک و پوست کانیست دیگر از ما چه حاصل
 و شیر را بعضی چند از پوست شیر و بلبانان چند فرستاد که همیشه کار ما اینست شیرشاه را این
 که از ما خوش آمد حکم تبارج و تلافی ملکش فرمود غازیان بینه جلالت در شکست و بخت
 نیست غلالت ملکش مطلق بقصور راضی نشدند در منصورت آن بومی خود مدعا
 شده بعد بجای اسپان آمده شیرشاه را دید حکم سلطانی شد که پوست او کشیده

کنند که بشری کرد در خود ساجد بجان بعل آمد بعد از آن تو دور نام کهتری عرض داشت نمود
احداث قتل و با تمام بنده حکم نمود و نیز شاه منظور فرموده به چهار او باز گذشت بعد از چند روز
عرض داشت فرستاد و لکهران میگردانند که بی مرد و زوری رجوع کند بلکه در میان خود باقی خود
اند که هرگز متوقف نمی نماید و اگر بر تقدیر کبریا بیاید او را جلا وطن سازند نیز شاه در جواب نوشت
معلوم شد که از دست تو کاری بر نمی آید که زرد دست بود از و جگر بر آید تو در از بخوار چشم خود
ببند شده اول مرتبه فی سندی است که از تو گرفته و لکهران بطمع از چند آن رجوع آوردند که رفتند
یک سبک بگیرد به قرار گرفت و آخر به بیج سبک قرار یافت و قتل و بدست بخصانیت و ممانعت
تیار شد و بعد از آن زمان که نیز شاه در نواحی آب تهنه ببرد و شکار مشغول بود و خبر رسید که خضر خان
ترک حاکم نیکار و دختر سلطان محمود در جباله نکاح خود در آورده بطریق پاوش نام بر بال
بام خانه خود نشست میکند بغایت ناخوش آمد خواص خان و هیبت خان و عیسی خان و تیار
و هیبت حاکم در ای حسین جوانی را در قتل و تناس کند از شاه خود بصوب نیکار نهضت فرمود
چون به پای رسید خلوان محل اهل یون پاوش را از رستماس طلبیده با عزار و اسرار تمام
بسوارهای عماری و چون دل و دلیلهای چنانچه نشان پاوش داشت روانه کابل فرمود
و کابل بهادر را با جوقی از دلاوران کار طلبت بر تو سخت تا بحفاظت تمام به اهل یون
پاوش را رسانیده رسید نامه بیاورد و خود را بایت اقبال نیکار رو به برافراشت
چون به بهار رسید خضر خان از خبر غریمیت پاوش را همه سرسیر شده بابت اقبال شناسند
سعادت اندوز ملازمت شد پاوش را و او را بتا زبانه ادب داده محبوس ساخت

و بجای این و دیگران را مقرر فرموده که گواهی بر پیش گرفت چون بگواهی نزول آیات واقع شد محمد
 قاسم که از جانب مغلان قتلوار گواهی بود بقدم آنکس آمد پیش آمده مکالمه طوطو حواله گشت که آن
 پادشاهی نمود در آن ولایت مالوۀ طایف الملوک میدارستند شیخ خان را حکم شد که
 بر راسین رفته پور غل را دلاسا و دلبه ری نموده و از محمود خوف و بر اس این سفر بخارا
 بیارد و شیخ خان در قتلوار رسید پور غل را با عطفیت پادشاهی امیدوار است در راه
 طارفت شد پور غل از شیخ خان قرار گرفته که در مجلس اقل رخصتی باید باشند از سوار حوران که
 با تمیان چهل سالگی بنود آمده شرفیلازمت حاصل نمود لصد و یک پ و صد و یک خلعت خاص
 سرفراز شده و در همون مجلس حتر بهوج برادر خود را در طارفت شاهی گذارند خود را
 شد رایت پادشاهی از آن منزل کوچ فرموده به سارنگ پور شد طوطو خان ابراهیم طارفت
 بسته از منزل خود روان گردید شیخ خان بکام پادشاه استقبال نمود و او را در پناه
 سلطنت آورد و شیر شاه به حال او التفات فرموده گفت که منزل کی سرفره طوطو خان
 عرض کرد که جریده ام منزل من استانه پادشاه میرت در الوقت از د و صد سوار زیاده همراه
 خود ندرت حکم شد و خیمه سرخ پادشاهی برای او برپا کنند طوطو خان را از مشایده
 کثرت لشکر و شهنشاه و همه غلبه قمع و تیر از دید محنت و ترس و افغانان در تیار
 قتل و کلبین جرت جرت افزوده آمدن خویشند استها کشیده و سودای فرار شدن ما
 و ما شش پرتره فی الجمله شیر شاه ولایت کالیبی در جایگزین او مقرر فرموده همراه شیخ
 خان یقین فرمود وقت رخصت عرض کرد که باز برادر را بخود نذر م صد شتر

و صد حج از بارگاه سلطان غنایت شد در منزل اول همه انبیا را بشمار بست ساخته
راه نیز سر کرد علی الصباغ چون اینجانب رسید فی البدیهه مثل برده صدق
قول سید العالم صلی الله علیه و سلم العبد آخر العبد و شجاعت خان اعتراض فرموده
که اولاً او را وقت جدا داد که بخیر و آخر در بی او چراغ شافت تا که او را باز بنیاد
احرام طه زمت نکند شجاعت خان بر اطلاع این معنی مجب و که تمام تعاقب او نموده
باور رسیدن نتواند آخر ما چهار بار آمد شیر شاه از بیاعت از نورنجیده خاطر شد
ولایت ملوه را از و تعمیر فرموده و کار بندید و سواش که اقطاع چهار هزار سوار است
در جاکیر او مقرر کرد و بقدر در جاکیر دریاخان و عالم خان لوی که از یاد شاه کجرات
رنجیده شده سعادت انروز طه زمت شده بود و مقرر فرموده و حسین و حسن و نیکو
با آنها داد و جامی خان و صد خان خرسین را در شهر دمار اکبری فوجدار است
و خود به راه رتن پور بدر الخلافت اگره نزول اجلال فرمود و خانان نام مردی که از طرف
ملو خان صباط قلو در تهمور بود فرود آمده مشرف اند فر طه زمت گردید و مکالمه
بو کلای بادشاهی سپرد شیر شاه قلو را تورا بش هزاره محبت فرمود و درین
سکندر خان میان ضابط سواش آمده بار باب حضور شیر شاه او را بنزدان
ادب فرستاد و با تقام کند در اعانت و امداد شهرزاد و قطب خان است
بود قوچ خان برادر سکندر خان بجنال لوح آنکه چون ولایت ملوه از قوچ سلاطین
شجاعت خان جمیع خلیل اقطاع دار کوشه است باو جنگ کرده زنده بست آورد

بمنه در الوفی

در عوض برادر خود قید کند هرگاه مادرش را نکند او را بکشد و با بانش هزار سوار و دود
 بزنجیر فیصل بر شجاعت تاخست و شجاعت خان در آنوقت زیاده از دو هزار سوار پیش خود داشت
 بان جمع قبیل از کسرت اعدا و حاکم بکفره توکل تعالی الله در نواحی اسیر کرده علم مقاومت
 برافراخت و مخالفین صفوف خود را آراستہ جنگ انداختند اول تفرج خان مقدم شجاعت خان را
 زده زود بقلب کاف رسانید سه جوان بیدار از لشکر تفرج خان از شروع جنگ عقب و بیجاان خود پشته
 بودند در وقت جنگ غنیمت از شجاعت خان گرفته بود یکی گفت درینو آن سه مرد مرا نه نامی
 میان عمر دیگری سپید ظاهر و سیوم کونیکون اسپان خود را تاخته یکدل و یکجان بر شجا
 خان ریخته یکی نهوه و دوم نیره و سیوم شین از انداختند از زخم شمشیر دودند آن پیش او
 شکست و نیرو خود آهینی را پاره کرده در جلد سر گذارد شجاعت خان در چنین حالت
 به دلی را قوی ساخت بیکضبت شمشیر از زخم قلم کرد و نیره انداز را چها
 خان نام خاص فیصل شجاعت خان بیک زخم از پشت بین انداخت و سوار سیوم را مبارک خان
 بنی زخم شیر بر خسته زمین بدوخت از ویران علمی مغلوب و مغلوب شده بود باز بر اثر
 از دیدن آن سواران متوثر از طرف جمع آمده بسخت آویزش بر داشت تفرج خان
 تا نیابت بائی نیاورده رو بکمر نهاده در خوت و اسباب او باد و صد زنجیر فیصل غنیمت
 شجاعت خان شد و با شخ نصرت از رانجا کوچیده با قلع نمود رسید درین اثنا
 خبر یافت که ملو معون در کنگره حاجی خانرا محاصره ساخته است با اندک خراجش هنوز
 اندک مال خیر نشده بوده بیک حاجی خانی بیای سرعت شتافت ملو را بانش سخت داد

رویی از معرکه پنهان یافت بجزایر چون این خبر بعضی پادشاه رسید ده هزار سوار اضافه نمود
مستور و جنود و آن نواحی در جایگزین او مقرر فرمود و ملک سواتش در جایگزینش خان
و بهادر خان و میرخان اقربابی او بجال مانند بعد از آن رایات سلطانی بفرستید و بکمال کرم
نموده و آنرا از پتیه و بهار گردیده بود که در سبیل بیاری دست ناموس و حسن کزین گرفت
و مسکوت که کاشی باین صورت نامه بقلعه رای سین میرفتیم تا پورنجان حاکم آنجا دست تقدیر
بعضی و ناموس مسلمانان اندیاز دراز کرده انواع ظلم و اذیت می رساند مالش بسزا
می یافت و بعد از آن وقت نذر کرد که حق آسمان تعالی صحت کامل بخشد از همه بجا معاف
نموده انتقام مسلمانان از آن غدار بکار کشد چون شانی حقیقی بهمین نیت
خیر صحت کامل بخشد از همه بجا مراجعت فرموده دهنده و پنجاه بالوه رسیده
حصار را پسین را حصاره فرمود و در آلمان زبان عرضده ارادت خواص خان از جناب
رهتاس رسیده و مضمونش آنکه میان ما و بیست خان نیازی مخالفت بهم رسیده
مهم پادشاهی مقصودی و مقصودی راه یابد صلاح دولت آنکه از دو کس یکی را جضور
فرمانده بشیر شاه خواص خان و عیسی خان نیازی و حمید خان کاکر را جضور طلبیده و حلقه
و پنجاب بعهده بیست خان نیازی باز گذاشته حکم فرستاد که سلطان را از تصرف بلوچان
باز ستد و فتح خان را دستگیر نماید پس فتح خان از کوت قبوله بود و ولایت لکنه کل
را دید آن ساخته از لاهور تا دلی شوارع عام را میزد و خلقی از دست تعدی او
بدرگاه پادشاهی داد خواه آمده بودند بنابر کسوفتی او حکم رفت بیست خان اقطاع

ام علی

امر عالی بجا آورده بساحت تمام خود را بسند رساییده جایگزین دهند رازده عالم
 الظرف شده و مسند عالی بیست خان نیز کوچ کرده برین شیخ فرید عثمان ناکشید فتح خان
 رسیدن عکاس منصوره قرار برقرار داد چون اهل و عیال همراه داشت جلدی نتوانست
 گریخت تا فتح پور را دور رسید بود مسند عالی بر پشتش رسیده چار بقلو که در در آمده
 متحصن شد بیست خان بجا آمد پروا خسته او را تنگ ساخت بعد از چند روز چار
 پیروز قطب العالم شیخ فرید علیه الرحمت را واسطه و وسیله خجاست خود ساخته آمده دید
 و بیست خان گفت من بنده شمرنده ام بی حکم پادشاه کاری نتوانم کرد و فتح خان
 تا رسیدن حکم مجدد مجبوس باشد یکی از امرای بلوچ منسوب نام از فتح خان محبت می
 باینکه سجد نام کو که خود از لشکر بدر رفته اهل قلو را از گرفتاری فتح خان خبردار
 ساخت و قلو را مضبوط نموده رفردوم حیرا و قهر اقلو مفتوح شد انشالله چنان
 اهل و عیال خود را بدست خود ناکشیدند در همین وقت بخشش نگاه میداد بلوچ
 را اسیر کرده بخدمت مسند عالی بیست خان حاضر کرد و شهر ملتان با مصافات و
 لواحقان مالک مصفا شد و زر تعدی و مژدی بلوچان و ولایت ملتان بلوچان
 و لواحقین ایمن گردید و جایگزین و میران شده بودند سعی و کوشش مسند عالی
 بیست خان آباد شد بیست خان بر ضد رشت فتح ملتان حضور پادشاه فرستاد
 او را بخطاب اعظم هما یون سر بلند ساخته برابر دو شیخ مرحمت فرمود و حکم داد

که ولایت ملتان را از جمیع تکالیف معاف داشتند چهارم حقه غله از محصولات در سرکار میگردید
باشند در این صورت در اندک مدت ملتان آباد شد و عظیم بیابانهای آن را بجان ملتان که آن
خود بلاهور آفرین تخیل حکم حضور را کار بند شده و بلوچ را در آورند و در آن ولایت شهری
آباد ساخته بسیاری نام نهاد شیر شاه و قلمو را سین را محاصره داشت حکم جهان بود که احدی
نمرد قلمو نزدیک تیر و تفنگ نکند و سبب آنکه بی تقرب خونی ریخته نشود و چنانچه قلمو
بفرز اسلام در آید گویند زوری امیر را دکان چشمتی مجلس تفتیب داده نشسته بودند و از سخن
فلک و مریضه سخن بشجاعت و مردانگی و رسید که غشی که امروز در برابر لشکر بورنل مبردا علی و
قوی دیگر نیست چرا که امروز از اندرون قلمو برآمده مبارز طلب می نمایند تا آنکه در لشکر از هر قسم
مردم هستند هیچ یکی بر غیرت کار فرموده بمقابل آنها نمی پردازد با صفای این سخن عرق غیرت
از عروق چهل افغانیه با رزوی همست و دو لخواهی بمیان خود با عهد بستند که فردا بحکم باد
در هر یک رفته مردانگی و شجاعت آنها را به بنیم و علم لاف و کذاف مخالفان را سزای سزاوار
صبحی آن هزار و پانصد سوار مسلح و ممل در یکی جمع شده با لقای وعده متفق البیه بر سر قلمو رسیده
به بورنل پیغام فرستادند که را چه چنان روز مره از قلمو برآمده لاف و کذاف می زنند و مبارز
طلب می کردند امروز ما یان بی جبر و بی طاقت شده خلاف حکم باد شده ایم آنها را که مردان
و دلیر تر برانند بمقابل ما یان بفرستد تا با ویرش بمیدان غبار مردانگی بمحاکمان رسد
بورنل را چه چنان چیده راه قدر که دانست بیرون قلمو فرستاد و خود بالای جبهه نشست
تا شامی آمد این شیران پیشه و غار از عقب و کین خود را با یکدیگر در افتاده چندان کشش

کوشش بعمل آوردند که ساکنان عالم علوی و مجاهدان امرکز سیفی را ازین اهدا آن کثرت حیرت
بدندان ماند تا دو پارس روی یکی هیچ ازین فریقین روی از موعنه نه بچیدند آخر بعون الهی تعالی
نیست و نصرت بر هر جم اسلامه و نوید علم کفار را کون بسازد سخت را حیوان تاب
مقاومت نیاروده در راه فرار پیش گرفتند افغانان از دنبال شتافته زده زده تا اندرون قلعو
رسانیده مراجعت نموده بوقت نماز برابره های خود رسیدند شیرشاه از ستیج انجیر
و بیابان خوش و نظار چون خلاف حکم بود غضبناک شد آنها را بموضع عتاب انداخته روز
غنیه از نظر التفات انداخت بعد از آن هر کدام را فرار خود ترسد و مرید فرزند سرخ و قویها
قلعجات و کبر طلبیده بر دمه های مشرق قلعو غضب کرده آغاز نمودند از روی گردن و از هر چهار طرف
چندانی کوله رسید که دیوار برج و بارهای قلعو مثل غریب شد بوزنل محال دم زدن نیافته از محاصره
در شش ماه از جمیع وجه تنگ آمده آمان طلبیده شیرشاه از مابعدت انکه عوار مسلمانی
اندرون قلعو بودند بتقریب سیصدی آن ملعون کشته نشود آمان داد بوزنل آمده سعادت
اند و ملازمت شد شیرشاه فرمود که بنارس بنودم بهتر است که اهل و عیال خود را از
قلعو برآورده در آنجا برید و عوارت مسلمین که در نخل محل شمارت آنها را حاضر کنید
بوزنل عرض کرده عوارت مسلمین در محل بنده نیست اگر باشد در حرم راجه خواهد
بود اگر اجازت شود بنده رفته راجه را از میثقی اطلاع نماید حکم شد که برود بوزنل
باندرون قلعو رسیده با دومی جوهر ساختن مستعد شد و به پادشاه بیغام فرستاد
که راجه استعداد سوختن میکند اگر شاهرده عاوان خان و قطب خان نیت قسم خورده

دست را بگریز نادین جوهر عورات مسکین سوخته نشود که محض سعی من در نجات آنها باشد
 ستمزده عالیشان قطره خیر انیت را فرستاد و حکم داد که بهر عهدی و بیجانگی که می آید خود
 بختوار اند ایشان حسب الحکم بزرگواران قلم زده بجمعه و پیمان بجز غفلت جمیع توابع و لواحق
 فرود آورده و جای پنهان برای ایشان تعیین نمود و روز دیگر جمیع محکومین از بار باران
 و غمزدان خود آمده ببارگاه سلطانی مستغانه شدند که ازین کافران انواع ظلم
 تعدی دیده ایم و دختران مایان را گرفته در مجلس کفار رقص میکنند حتی درازا
 از حق سبحانه تعالی بجزواری ستم عامی نمودیم بپادشاه عامل دین و بار بزرگ
 برانگیز و غورس مظلومان نموده برادر و الحمد لله تعالی ترا پادشاه کرده بین
 ممالک مستطسخت امروز را تو برادر مایان نمیداریم بی شاه و الله تعالی فرود آید
 دست ما در این شیر شاه را از اصفای این کلمات دل جویش آمده وقت حرکت
 افزود و بعد از آن قاضی القضاات و مفتی رکاب و انالی و موالی را طلبیدند سوال کردند
 بابیحال شکی باقی بر عایت ناموس اسلام حکم کتابت جمیع فتوی نورسند میرسد
 رفیع الدین شیخ جلیل و غیره متفق اللفظ و کلام هر ساحتند که بر پادشاه اسلام
 و در جوب لازم است که همه و پیمان کوفه خجسته را منصوره داشته مذهب خان اسلام را ابداد
 رساند و آن ملعونان را بپادشاه ظلم و بدعت که بر مسلمانان کرده است نیت و نابود سازد
 شیر شاه باستماع این فتوی خطره پیمان شکی را از دل برکنده به عبد خاں حجاب مفعول را
 محاکمه منصوره خیلان کوفه شکن رفته دایره این کوفه خجسته را مرکز دار و در میان کوفه واحد

را مجال فرار و نیز نه بدید خان غمگین و بار نه حکم دادند و پادشاه شده و ابره بود و نعل را از چهار طرف فرو گرفته و گفتند
 و نیز بارانی شروع کرد و نعل را به نجات مسدود یافته سر حجب خود و برید و موی سر او بدست پیچیده و اجنبی
 آورده گفت که آنکه کس عورتهای خود را برین طور کشیده و اجنبی نماند کند و بقیه زنان خود را مشغول شدند
 و غارتیان را سلام شنیدند از نیام کشیده همه را بطرفته العین بجهنم فرستادند بقیه عورتان را از سیوف مفتوح
 نجات یافته بودند بقیه اسرا را شکر سلام در آمدند از اینجک یک دختر خور و سال از صلبت نعل و دو بر
 یکبار بر او را نشکر رفتار آمدند و پادشاه آن دختر را بر قاصدان سپرد و تا قصص امور آنند بعد
 شیر شاه را میسین را بدست شهباز خان و لایوسف خان سپرد و خود در الخلافه اگر دوی
 علم هر رجعت را فراغت و در آنجا نزول نموده موسم بر سگال را ماستر است گذرانیده و باغ
 موسم سر باطن و جمیع نیست نموده را جمال بود درین تفوق مغلان از لال سوط با وجود تهور
 جلالت مالک محروم جدا شده ساخته و تصرف خود داشت و مقدار پنجاه هزار سوار و یک پادشاه
 بهر سانه دم نخوت میزد شیر شاه بغیر اتصال توجه فرمود و گویند درین یورش انقدر سپاه
 زیر علم انصرت اثر او فرایم آمده بودند که اگر کمالی کوه بلند در آمده نظر بر معسک او
 بنده اخت حد و دشت که از هیچ طرف بنظر در نیامدی و بپیران معتبر نیز میگفتند که با این
 بیچو سپاه جمع شده فی الجمله شیر شاه با چنین لشکر عظیم از آنکه بقیه سبکی حکم
 فرمود که غارتیان همین تیار و مسلح باشند و بطریق معهود همین قلعه کلین در کرد
 گاه تیار شده باشند و از آنجا منزل بمنزل اجمیر رویه بنسافت از اتفاقات روزی
 بمبیکان رکبستان نزول افواج واقع شد از کثرت رکب تباری قلعه کلین ممکن

نداشت خاطر باوشت می دین حیران بود شهنزاده عالی خان که جمعه و خان نام داشت در آنوقت
خود و سال بود عرض کرد این جو الهام را بر یکساخته بر یکدگر باید جیده تا قلمو مرتب شود شهنزاده
خوش شده بر تقصیرت رای او آفرین خواند و فرمود که همچنین باید کرد چنانچه فرموده بعمل آید
در یک ساعت قلمو تیار شد و از آن منزل کوچیده در عرصه اندک رفت بر منزل مقصود رسید فرمود
و از آنوقت سپاه مخالف اندیشه منته شده فریبی نزنه ایجاد کرده مکتوبی لباس از طرف جناب و کوبا
و سرداران فوج مالدیو که اینها وزیر و مشیر و وکیل مطلق او بودند نویسنده مضمون آنکه
خاطر شریف به جوهره دغذغه و وسوسه راه نهد و در محاربه و معاتله احوال نغوا نیند ما هم بنده ای
هو اخوان بادشاهی ام انش الله در عین ورود خود با اتفاق یکدگر مالدیو را برگیر کرده مخصوصاً
برسانند در خراطه سنج بنده کرده برست جابوس داد و او را گفت که درونی دایره را بر جابوس
رفته در راه چهارت خانه و یا در راهی که آمد و شد کند بنده از و جابوس کاروان فرمود
بعمل آورده بامید انعام طریقه را برده آمد و شد مالدیو اندر خست ناگاه نظر مالدیو بر آن خراطه
افتاد از زمین برداشته مضامین یکیک خط را در یافته سرایستند و اعتماد او بکلی از امر او سپاه
خود برخاست فی الحال سرا برده را باره کرده که اینج و شهنزاده را کس که رفیق خانگی او بودند راه
فرار پیش گرفت چنانکه کوبا و دیگر امیران باطلاع این معنی هر چند که در پیش و دیده و نمی مغلف
باد کردند که مایان را ازین مقدمه و مکتوبات خبری نیست مالدیو را باور نداشت و عنان از بخین
نکشید و صفوف مخالف با این جماعت یکدگر صاید شهنزاده بطرفه العین همچو بنات العرش
بر مالدیو شد چنانکه کوبا که در حماک هندوستان چنین سنجاعت را بفراتر تهور و جلالت
متجلی داشت باینست برداشت جیده اظهار راست و در سینه خود را از طرف تهور و مردانی

فرامالدیو

فرزند لیلو را بخاطر نیاورد و به بیت از سوار دهناد مرگ شده از رایت فرود آمدند و فوط نامی یک
 را به هم بستند و مسج کشید جری کردند که الی آن زبان زد خواص عوام بدست چون خبر که یحیی لیلو
 بشیر شاه رسید خوشوقت شده بر اصدانت رای خود افرینها کرد و فرمود که کفار خاچه را
 شکار شغال و خوک تصور کرده تیر و گمان را کار فرمایند که سرسرایین بختان ان الله تعالی
 فتح غازیان اسلام را است و حکم داد که بجنگش بشمیر و نیزه دست نهند و خود بطریق
 معهود در صحنه شسته باوراد و ادعیات مشغول شد و غازیان بکافوشی مصروف
 بجای رسید که شکر پادشاهی مذبت کشید نزدیک بانهزام شد در بنوقت افغانی جاهل نزدیک
 سر برود پادشاهی آمده بزبانی افغانی دشنام داد و فریاد برداشت ای خان ویران
 اهل کفار تمام شد اسلام را بشیخ کرد و شکست داد و تو بعیش و عشرت شسته
 که کافران با ردوی ظفوقین در این بشیر شاه شنید لیکن اصلا معدی جواب معدی جواب
 شده همچنان با دعدیه خوانی مشغول مانده با شرت است طلبیده بعد از فراغ وظایف
 به دولت سوار شده بیرون آمد درین اثنا خبر رسید که خواص خان و غیره امرای
 چیتا و کوبارا با تمام لشکر کفار نیست و نابود ساخته بجهنم فرستاد چیتا از جهنم
 هزار سوار یک سوار زنده مانده الحی چگونه زنده ماند فوط نامی یک که سجیده بود بشیر
 شد و سباسب درگاه منع حقیقی بجا آورده بردی و جان فروش چیتا و کوبارا فرستاد
 کرد و گویند شبی که صبحی آن چیتا و کوبارا روانه عدم شد که اسلام را رافه بخون در

جاسوسی خبر بشیر شاه رسانید با صفای اینجمله گفت بسوی جاسوس نشسته بغافل گذرانید چون
 سه چهار گهری از شب گذشت عیسی بن حجاب طلبیده گفت که امر فرمود مخالفان قصد خون
 دارند جاسوسان مخالف فرودگاه را درینجا دیده رفته باشند مصلحت آنست که از اینجا
 کرده بیکطرف سه چهار گروه رفته فرودایم تا غنیمت دایره مارا بجای خود نیافته پرتان شده
 نمود و بعد از آن بار دو و ده نفر از اینجا کوه صید بهفت گروهی بجانب راست رفته فرود
 گویند سر آن بغایت صعب بود آن محذوران راه غلط کرده تمام شب بکوه و نامون سرگردان
 ماندند و سر جانان خوردند که در پاز کار فروماند و صبحی آن بر سر شد اسلام دانست
 گشتند که سبانی نوشته شد بعد از آن بشیر شاه مسند عالی خواص خان و میر خان نیازی را با امر
 دیگر در ملک دار گذار شده خود بدار الخلاف اگر هر اجعت فرمود خواص خان قریب خود سوشهری
 خواص پوز نام آباد ساخته در اینجا اقامت نموده آن ملک از خرشی و خفاش مفسدان کفار را بکشت
 ساخت و مالیه کوکریخه در قلعو القوم منزل کزیر القهر بشیر شاه بعد از یکین بار داده بشیر قلعو صبور را از
 دار الخلافت کرده کوه صید بهوش افغان متصل بهوش رسید و یک لانا حکم بهوش بهبود و فلاح خود
 را و البته اطاعت و انقیاد پادشاهی پنداشته بی جنبه کالیه البوار بهوش را تقوا فیض
 کاشکان پادشاهی نمود بشیر شاه بقدم خود بالای قلعو رفته جمیع راه نای بداخل و خارج
 دیده اعتبار ملاحظ کرده ستمیر خان برادر را در اینجا گذار شده خود داده بکجه و او را بهوش فرمود
 امر عرض کرد که موسم بر شکال نزدیک سیده جانی توقف باید فرمود و کل ولای می کشود
 بشیر شاه فرمود که بر شکال را جانی بسر خواهم برد که کاری بهم توان کرد بنابر کجه وارده

ملک مالوه واقع است نهضت فرمود شاه زاده عادلانی بر خست سر و شکار بطرف
 قلعو بر تهور معاوشد شجاع خان و حاکم مالوه بود استقبال نمود شیر شاه فرمود به بنجر
 کده کالچر میروم در آنجا غلبه کفار بسیار مسموعه میشود هر گاه خبر فتنه کده کالچر بتو برسد بلا توقف
 امر اتغیا فی مالوه و مار و ار را همراه گرفته متوجه شیر ملک کن شوی و بعد فتح کوه کالچر را
 اقبال را بآنجاء در سیاه کوه کنی بعد از آن قبیل و خلعت داده و داع نمود و خود بطرف کالچر
 عزیمت فرمود در منزل نخستین بیسم سلطان رسید که عالم خان بیایند سر طغیان و تحصیل
 برداشت اراده پادشاهی شد نهضت را بایت دولت انصوب اتفاق شود درین
 اثنا باز خبر رسید که ملک بهکونت غلام خواص خان سرعت تمام خود را بر بند عالم
 خان انکشت در بصورت رایت جهانبگیر کوالی کده کالچر آمده بر پادشاه کمر لای ضابط
 و حافظ قلعو در استقامت آن حصن حصین کوشیده متحصن شد شیر شاه کمر قلعو را فرو گرفته
 نایات و سرکوب و لقب حکم فرمود باندک فرصت قلعو دیگر کرد آن تیار شد و کور اندازی
 و تفنگ بازی آغاز شد و خانه های اندرون قلعو خجسته و شکسته گشت چون اوضاع
 کینگی خوب بصورت راجه در حسن و جمال یکانه اتفاق در صحبت و ملاحظت زبان زد و در بار بود
 و در علم و فضل و سر و مهارت تمام داشت بیسم شاهی رسیده بود از بنشین پادشاه
 انکه مبادا بسخت گیری قلعو بنودان جوهر کنند و شمولان کنیز را بسوزند و در رفتن بآبل
 نمیکرد از اتفاقات نو کار تبارخ نهم شهر ربیع الاول روز جمعه سه نهصد و پنجاه
 و بر دو پاسبی و کمر روز بر آمده بر خاصه میل فرمود بعد فراغ از نوش جان آن بطرف علما

منوچهر فرمود که محراب را بکاف صواب و در پیش جلیل و شیخ نظام گفتند که هیچ عبادت
مساجد و جهاد و غزای کفار نیست اگر بنود را بکشند غازی شوند و اگر کشند بنود شهید بشیر شاه
مجلس خراسان را بکاف بالای شایات برآمده حضور خود چند حق باروت اندرون قلع و محراب
و در آنجا فرو آورده جای که حق و انصاف ناپسند و فرمود که حقها را درون قلع و محراب
درین اثنا یک حق بدو در قلع و محراب شکاف می خورد و بیجا حقها که چهار روت دارند و در افتاد
و آنرا آن حق بجهای دیگر در افتاد و یکبارگی آنرا کشی طالع نیز عاقله بشیر شاه را گرفت
مردمان بشیر شاه را از اندرون آن نیم سوخته بدر آورده در پالکی نشاندند و از آن
بردند شیخ جلیل و شیخ نظام را آیین سید سلامت بر آمدند مقدار با نبرد که کشی
که در آنجا ایستاده بودند بسوخته بعد از آن همیشه جاب و سعید خان و اما دوش
طلبیده گفت تا که من بقید حیات اینم هر چند بکوش من رسانیده تحقیق الم
سر شد کرد و شارا لیمم حرب الحکم شکر را خبر دار رخ از طرف و جوانب شمشیر
کشیده حمل آورند و سلمان بن شیخ بیدریغ کفره و حجره قلع را یکم قتل عام نمودند و
مژده فتح قلع بشیر شاه رسانیدند و شمشیر بسیار خوشوقت شد نیم شب بشیر شاه
لیک گفت از دار لغنا بدر البقا حلت نمود و بقایای خدا است و ملک خداست
ان الله و اما الید را جعون راجه کیرت را می زنند و برت شکر سلام افتاده بود و محسوس
سیر بر آرای نو در زندان ماند و سلام شاه بر تخت محسوس موده او را بقتل رسانید
تا پنج وفات بشیر شاه بنیره شیخ جمالی کیوه چنین یادگار روزگار گذشت

شیرشاه آنکه از صلوات او **شیر و نیر آب** هم میخوردن چون که رفت از جهان بقای
یافت تاریخ او را **شیرش مردن فکر خلافت و عدالت و قتل کشتایی اسلام شاه**
شیرشاه و دیگر سخنان که در جلوس او روی داد چون شیرشاه بر حمت حق بود
عسیمی خان و سعیدخان لکپور و جمالخان و شیخ محمد لکپور که محران امور سلطنت و راند
وزان شیرشاه بودند به هم اتفاق محفل را از کوی آراستند و با طنگاش
اندر خسته از انضام یکی گفت در باب سلطنت چه باید کرد عسیمی خان گفت طریقه
ماجرای واقع شده که از شاهزادگان یکی حاضر نیست معلوم نمیشود که امور سلطنت
که ام یکی انتظام بنیزد شیرشاه همیشه نظر بر عباد الخان شاهزاده داشت و از پیش
خود کاهی دور نگردید و در وقت آنکه کم طالع حاضر نیست بیرونشکار در راه دور مشغول
و مسافت دور است کرده در میان جلال خان شاهزاده اگر چه بفاصله است
گردد و نشسته است لیکن او از مار بخش دارد و بسبب آنکه عاجز بر اینوار است که با محمد خان
برادر حفر خان تنبول در خود پیوند میوکانی در چون او کتوی بی نبود راضی نشدم بن
به بخام فرستاد که از در خود را بخیر خان نمیده می از افغانان که از راه آنست صورتشکار
نماید آخر بی کنه این فرستاد من این مقدمه مانع آمد حالا ملاحظه آن دردم که مبادا
کنند و برین راه رسیدند بر او روه با انتقام نشیند و من بار از زبان شاه ای شنیدم
که من فرمود من و دیگر درم ایچکدام آن قابل جهاندری نیست علوان این همیشه بدو

و بهر دو و لعب مصروف و خجلال خان کینه در و چهار کار سلطنت امر عظیم این
خصال امر ضعیف منافی تر نیست آن معلوم نیست تا حق تعالی را خواست حدیث و جلال خان
المرحوم کینه در اما محنتی است و اقبال مندر عرض من ازین فتنه سرای انوار ابادی
از دو دو مان حدیث و بی و لغت بسیار مصدق شما حدیث است که گفت که عادی الخیر
و ذی حق آما کمال و فرغت و دست است جهات سلطنت یاسین بر نیاید و جلال خان
از هر دو کینه در اما غیر و جنس است هر همی که شیر شاه حواله فرمود یک سر انجام
و نیز از اوضاع و افعال احوال او معلوم میگردد که مشیت الهی جلالت متقاضی
بر سلطنت جلالی است چرا که پادشاه همیشه عادلان را برادر خود میداشت که
متصدی و تکفل امور سلطنت شود و الحال که حادثه چنین واقع شد او را
سر بر سلطنت بفاصله دور ماند و جلال خان نزدیک اگر ما شمع میسر
و حمت اگر که احقای این محال در دو پیر خود را در این باره اندازگان
دولت و ارجحان سلطنت را لازم و واجب که پیرا شده غلبه اوست
و القیافه از بر دوشی گیرند و سر سلطنت را با وجود شریفش زینت بخشید
چرا که انوار مهم خواص و عوام و انتظام احوال عالم و عالمیان وابسته
ذات پادشاه است اگر یکروز جهان از وجود این ذاهل و عاقل ماند
احوال جهان بجان بخراشد چنانکه مصداق این سخن لا اله الا الله بعظم
منقصد است

منعصا بر تان و واضح است و ازین سبب مقروض و مشخص است که در وقت رحلت سلطان
 هر که از اولاد و دوستان سلطنت حاضر باشد او را بر سلطنت کنیزده بر تخت نشاند
 منتظر کلامی نباشد چنانچه درین نزدیکی و مات سلطان بول بودی در قصه کور جلای
 نمود نظام بر خود خور و را که از یکی حرم بود بسبب ترسافت از دای طلیسند
 نشاند و بر سلطان او بارگاه الای و از لایق بود و حکومت جوینور داشت
 بوسط دوری مسافت از سلطنت باو برگشت و نظام بخطاب کند و طبع
 و نیز تواریخ پستیانی معلوم میشود که در بوسط غایت محروم گشت و بر سبب کی تاج
 بر سر نهاد چنانچه کی قباد و مغالدین پادشاه که در وقت حید حاضر بود پادشاه شد و
 شمش الدین از باعث ایجاد بدولت خلافت و اولاد امری رسید ای خوروی برادر
 و جلایان بغایت محروم و غیور و بوسط سلطنت عادلان را ضعیف خورید و بر سبب مخالفت
 پدید خورید صلاح دولت آنست که در اعلام دولت جلای خان کوشیده و خود را
 را در ظل حمایت آن دارند و آن دغدغه مجرای سبالی بشین را به تقوی و خیر اندی رود
 بود و از اسی چنین دو لایق قدری ندارد و بوسط شمش بیک کار نیک و بوسطی بدیل
 شود و نیز محبت و مودت قریبی باند خفا فکی مرضی بر شمع گشت مصلحت آنست که امثال آنها
 باطله را ترک کند و نمود و صلاح کار دولت کوشیده و در چنین خیالات کاذبه
 سهوا و در از دست دادن و مقتضای عقل و تدبیر عمل نمودن از هر رسم خرد خورده در آن
 و بهیچ دست و شمش محمد کبیر بر سر نهایی عیسی خان گفت که بالفعل همه مقدمات را بکوشید

جلد تر عرض داشت بخدمت جلال خان شاهزاده فرستاده استدغای قدم فرخنده
باید نمود عینی خان حجاب گفت آری مصلحت همین است پس دو قطعه عریضه نوشتند
یکی بعال خان و دیگری بجلال خان عریضه عادل خان بدست محمود خان پسرش دادند
که روزی در شتافتند بپدر و الا قدر خود رسانند و حقیقت حال عرض کنند که هر دو برود
تر خود را در او موی ظریف منقلای رساند جلال خان شاهزاده نزدیک بخیان
که سبقت نموده تسکین مهرات سلطنت بشود بدین بهانه محمود خان از آن معرکه آوردند
تا رزاقی الضمیر در آن شود بعد از آن عریضه دوم تقاضا جلد کام دادند که سرعت
بخدمت جلال خان شاهزاده رساند و عرض نماید که جمیع امرای پیششایی انتظار قدم
شیرین تو دارند و مهمات امور سلطنت مع قوف بر وجود شریف است باید که بزودی هر چه
طلبی کنی مسافت و قطع مراحل نموده خود را بار دوی معلی رساند جلال خان بر اطلاع این
و احوال نگاه اول بر رسم و عادت دنیا داران آری شده خراج و قرض نمود و آخر
بار آرم گاه مصابرت قسم و زار تر گذارنده بصبر و شکیبائی پرورخت و امر ایان و احوال
خوانان خود را طلبیده این راز را در میان نهاد و تجسس می بر کرد ام نمود همه یکدل
یکسانی عرض کردند مصلحت وقت همین است که کام سرعت برداشته تا بجای
بر سر نهند جلال خان جواب داد که اگر تعجیل کنم افواج ما که در ولایت کفار خمار
استیصال آنها فرستاده اند همه عرض آنحضرت افتاد و بنا بر دوز و توقف نمودن
اول است انجمن کرده همه افواج خود را که بر آگشته بجلالت شده بودند بکف خود

طبیعه آنکه بپای مکنش و قادر متوجه اردو شده و منجمی روز نزدیک اردوی معلی رسید عیسی خان
و امرای دیگر را حال خبر وفات پادشاهی را مخفی داشتند بودند تمام اعیان و ارکان دولت
را حاضر ساخته بودند از روی کار بر انداختند و گفتند که شاهزاده که این نزدیک سید اگر
شما بایست پذیرا شده بیاوریم یافته فروشنده همه بجان و دل قبول نموده استقبالی
شناختند و بعد ادای مراسم غرابرسی او تمام داری بدولت و اقبال
اردوی معلی آوردند جلالت خان در دولتخانه رسید و از قطب خان نیت سپید
که بدین کشته الفت کجاست قطب خان پیشتر شده بدانجا نرود و جلالت خان رسم
معمول بجا آورده متوجه بایستاد و بعد فزع از خانه خوانی بایست تابوت را بردارد و در
لولوی شاهوار از صد فسخ شمار ساخت و نادید در بالین پدر و الا قد خود
جمع علماء و فضلا و امر و وزیران و شرفگاه صبر و کسبای دلالت نموده فی الجمله
و بعد از آن عیسی خان حجاب غیر متفق اللفظ عرض نموده بدولت خانه خاص بودند
آنجا ساعتی نشست مقرر شد امر اتفاق التماس نمودند که همه امرای شیرشاهی
شمار ارضی او شاکریم مصحح وقت همان است که ساعت سعید از سکا منجمان
آخر شناس و خاطرات اسرار اختیار نموده افسر و نیک و قهرمانی را بوجود نمود
فرمانند شاهزاده باسخ داد و تا که برادر بزرگ یعنی حیات است مامور که حیات
مکلف این امور شوم چند روز صبر باید کرد و تا عادل خان شاهزاده برسد آنگاه او را
بسلطنت برداشته که خدمت میباید بنده عیسی خان حجاب با جمع امرای شاهزاده

منوده بعض رسایند که در امور سلطنت و جهان بینی توقف و اهمال در زمین و نظر خودی
و کلانی نمودن باعث تحریک بلای و تعدی عباد اله است امور سلطنت مویدی است ^{عظمی}
از حضرت عزوجل علامه فردی از افراد و ولتمند ان عالی از عنایت خاندان تبارک تعالی ^{مکاب}
می شود بالفعل این دولت الهیست سعادت و یمین نصیب توشه جزا اذن ذات ^{شریف}
در اینجا موجود و حاضر همه امای فرود و کلان و مجید سرداران کردن نشان ^{النفی}
بر حفظ فرمان تو نهاده بر سلطنت و فرمان روایی تو مشفق و ارحم و جان بدعا غیر تو ^ن
و برادر شما عالمان بسافت بعید از آمدن او سر بر سلطنت از سلطان وقت
معطل و موقوف خواهد ماند جهان برفتن و ارتشوب خواهد کردید لایق انگریزی مامل و یابی
سلطنت را جلوس خود و مزین سازید و اینچنین قاپور از دست نهاده شکر و سپاس
حضرت جهاندار حقیقی بجا آورده و برای یک لحظه غافل و ذاهل نباشد شاهزاده فرمود
اگر شما همه ارکان دولت و اعیان سلطنت برین امر جلیل القدر متفق شده اند در
رضامندی شما تا بر سلطنت من است پس ازین معلوم شد که مشیت ایندی هم ^{برین}
باشد در این صورت بر من لازم و واجب شد که توکل تعالی بکنم و مقصودی این امور را
اما بر خواص و عوام ظاهر و باهر باشد که من و جمیع شتغال و افعال ضوابط نشانی
را اندر نظر داشته در سنت سعید و سر مو تجاوز و نزو تفاوت رو خواهم داشت بلکه
در ارتقاء و از یاد از ان خواهم کوشید هم زبان بدعا و ثنا بر گوید و اشهر طریقی

بور داده بعد جلال خان جلوس شد شهادت گرفته بر تخت نشایند عرض کرد ازین پس هر که بخواهد
مخالفت و زد و سرش از تن جدا کند زور بخشد باند هم شهر بیع الاول سده نهصد و پنجاه و دو
بر تخت سلطنت جلوس فرموده خود را به اسلام شاه محطی ساخت نام شهنش عبدالجلیل بود
از خدمات پسندیده در زمان پدر و الا قدر بخاطر جلال خان معزز شده بود و در سلطنت
به اسلام شاه نامور کردید **قصه** چون سر خلافت بوجود آورد و بیعت یافت با عیسی خان
مسند عالی حجاز قبول دار شد شاه بود و چنانچه در یوزه افغانیه هیچ منصب
دارایی نیست باندان خاصه شاهی را پیش اسلام شاه نهاده عرض نمود که چون محمد
و خضر خان در ایام شهنشادگی باین خدمت نامور بودند بهتر است که الحال نیز بدستور
بوده کام دل حاصل نمایند اسلام شاه فرمود که این خدمت خیلی خطر است متکفل این
خدمت کسی تواند بود که اعتماد کلی داشته باشد و سر مو عرض آلود نکرد و در زمان شهنشاد
از کسی بفرستید نبود و نیز کسی نخواست و مخالفیت پیدا داشت هر که این خواستم می بستم
حالاً بخلاف آن و بدخواهان بسیار خواهند برخاست و بخیال نهوده و کامیابی بقصد
خواهند کوشید بهتر همین است که شما خود متصدی این امر خطیر باشید و بجمعا و غیره ننگ
پس باندان را بدست مبارک خود بردارید بجهت عالی عیسی خان حجاز سپرد و در همون
مجلس السیاس نام لیکلان او را خطاب عرض تفران و سحاقی را فرمودش را خطاب اختیار
خانی قدر او و چنانچه از ابتدا می جلوس اسلام خان تا آخر عمر او مناصب و مراتب

عیسی خان یونان فیوگ در ترقی و تزیید بود و هر مشکلی که سلام شاه را پیش آمد بی محنت برادر
آسان شد بی **القصر** امرای حدود و منصبداران هر دیار و حاکمان و سیدالاران و فوجداران
قلعه و محبت امنیت و مبارک شتافه از صدق ارادت در سوختن و احضار **الصلوات** علیهم السلام
و بسجده استخوان خلافت نورانی ساختند و بوسطت امرای حضور خود را راهوا
خواه و جات پیر و رنوده و رز هر سو نوید اطاعت و هوا خواهی بلند شد و هر
کادگان از خود آمد و نه تعینت که فرستاد هرگاه این خبر و محبت از کبکوش او رسید
از تقاعد و اهلان خود و پیمانها خورد و ایستاد محمود خان بجز خود را جیلد تعینت کوی
و در در الخلافت اگر فرستاد و نجیال آنکه شاید که بدین بهانه قلمو کرده بدست
محمود خان چون متصل قلمو رسید حاکم قلمو در وارزه را بنده ساخته بمبارعت و محبت
و فریفته لایب کرمی دوستان سرای نگشته او را بدرون و دخل اندام محمود
ناچار شده علم مراجعت بفرستاده پیش بدر خود رفت و عرض احوال نمود در ضمن
فرستادگان سلام شاه مو فرمان طلب شد خواص خان و عیسی خان نیازی که انظار
ولایت طر و زر بودند رسید و مبر و بیای او بشتافه فرمان بادت ای تملو
نمود و فرستادگان را با غر از و احترام در منزل می خود برده تعظیم و تواضع و بطونش کرد و بر
فرمان قدم از سر ساخته بگذشت شتافه جو نیواج کرده راه نور رسید عادل خان از رز
نادانی و محافت باراده آنکه شاید با فسون سرای و لایب کرمی او را بموافقت و مهر و محبت

خود توان آورد بدینش روانه شد چون قبل از روزی خود وکیل را بامر اسلالت رفتی
 و در راه پیش او فرستاده است دعای موافقت نموده بود و خواص خان وکیل مذکور را
 بجواب معقول که امرای شیرشاهی و تمام ایالتی و موالی و ارکان دولت و اعیان سلطنت
 جلالتان شاهزاده را برگزیده بر تخت نشاندند و غاشیه طاعت و انقیاد او برود
 عقیدت گرفته بجان و دل در خدمتکاری و جهان سپاری و دشمن گذاری حاضر و بسته اند
 پس در این صورت لازم نیست که باو مخالفت و رزیده در ملک و مال فدا و فتنه انگیز خود
 را مطلق و انکشت نمای خاص و عام سازند و غایب و غایب گردند بلکه مناسبت آنست که از راه
 هو افروزی بنایه سر بر حاضر شده در این نظام امور سلطنت کوشند و شریک دولت و اقبال
 باشند وکیل را از در خدمت کرده بعد از ساعتی خود هم راهی منزل پیشین شده
 بماندند که مبادا عداوتان رسیده تکلیف کنند و بروداری و شرم جابر چشمی اقبال
 رفاقت اولانم آید سلام شاه از روزیکه آدم اطلب خواص خان فرستاده شب
 روز چشم بر راه و کوشش بدیوار میباید و احوال کوچ و مقام و حرکات و سکونت منازل و
 احوال و اطوار شبانه روز او را جوایان بود تا آنکه خبر آمدن وکیل عادل خان پیش او باز
 رفتن سحر او و زود کوجیدین از حوالی راهشور باراده نادیدن عادل خان شمع افروز
 سلام شاه شد بمجدد اصغای این نوید بجهت مس و در شرح کرد و بدو بر سلطنت خود
 اعتماد افروخته مایل قوی و خاطرش مستقل فوراً از کوت کالیجه انصاف فرموده متوجه
 دار الخلافت کرده شد و در هر منزل پیران خبر آمدن خواص خوان مبدت تا آنکه

بحوالی آکره آمده نزول فرمود که یکایک منتهیان مرده و سال نهم نزد یک سید خواص خان
گذارش ساختند پادشاه از کمال خورسندی و آرامتزل مقام گزید و جمیع امرای و ارکان خود
خورد و کلان را بنده بر آشدن خواص خان فرستاد و تحت سلطانی پادشاهی را بگذاشت
کون و فرشتهای فروشش آراسته سروت زمین را محسوس و در همان ساخت و فرمود که این زمان
پادشاهی از منست که خواص خان آمده ملازمت و اطاعت قبول میکند فی الجمله خواص خان آمده
بعد از زمین بوسی سعادت اندوز و قد مبوس شد اسلام شاه او را بمعالوفه نفر فرستاد
بر پیشانی و محاسن او بوسه داد خواص خان باز بآداب گاه رسیده آداب تسلیحات
بجا آورد و دست بسته بر پایه خود استاده ابلاغ آهنت و مبارک باد نمود و بدعا و ثنا
شکر نشان شد و عرض کرد که ما همه بندهای جان سپار تو ایم هر طرف که امر مخالف و دشمن
دانی اشاره فرمائی تا ما را از روزگار او براریم و مطیع و فرمان بردار تو سازیم سلام
شاه خوش شده با و از منته گفت که امروز پادشاه شدم و خاطر جمع کردید که تو از ما
شدی بعد از آن سه خلعت متواتر در همون مجلس با و مرجمت فرموده سر اعتبارش
با بسمان رسانید و صبحی آن لغو و فرخندگی از آنجا کو حبیبه ساعت ممتاز و او آن فرشته
آثار داخل در خلافت آکره شد و از خزانه پادشاهی دو ماه طلبت بسیاران انعام
مرحمت فرمود و بطرف و مدار اقلوب گروم را در دست آورده روزی ملائمت آن سپاه
و امر او ارکان دولت را ببارگاه خلافت حاضر ساخت گفت که از دو لشکر ای
و یکتائی شما یان از جمیع جوانب و نواحی نهر از نوید اطاعت و فرمان برداری و انقیاد

و به او خواهی استماع نمیشود مگر از طرف برادر دم عادلان که او را بعد از زرده خاطر است در صورت
 شرف و فرخاطم متردد و متفکر میباشد اگر شما باین حسن و تدبیر خود تا بمافی الضمیر او و ارسیده
 بهر چه تسلیم او شود عرض نمایند تا در منشیت آن بجان منت نهم و رضامندی او را به
 همه مقدم و اتم آمانت طبعه بخوار گردورت و اتفاق را از نزهتگاه خاطر رفع ساخته بصفتی کرایه
 انجام این امور بقصد اقتدار شما سپردم بر خیزند و در آنچه تصفیه خاطر فرمایند شود بکنند و جمع
 امر او را بکاران باصفای این معنی و راضی است رای اسلام شاه تحسین و آفرین کرده
 عرض نمودند که از میان هر که نفهم و فرار است معاط شنبی بهره وافر داشته باشد باید که او
 را فرستاده مافی الضمیر عادلان را استگشت و نموده شود آنگاه بروقی مصدق بعمل آورده
 خواهد شد اسلام شاه فرمود که نامه با انواع رفی و مدارا و اشتیاق و نیاز بهانبار خسته
 باید فرستاد چون که خاطرش بدید آن از کشیدگی باز آید و بمواظفت و مرافقت سلوک
 فرماید چون نامه تیار شد بدست آدم خان نیت داده او را بر سالت حضرت داد و
 عادلان نامه را مطالعه فرموده بدست شیران خود داد که بمضمون آن و ارسیده
 سخن بهبودی عرض نمایند شیران او ظاهر ساختند که در بنیمینی او لایمی امرای
 بادشاهی را در یافت باید کرد آنگاه جواب نامه را باید نگاشت شهنشاده عادلان
 خطوط علامه بهرام را نوشت که صلاح دولت همین است که سرعت تمام خود
 رسانیده رفع کدورت نماید و بدولت و راحت شریک نشی مردان اینجا
 بهتر از زبیت جای دیگر است و خواص خان نوشت که تمام امرای شیر شاهی بر سلطنت

اسلام شاه اتفاق نموده بدل و جهان مطیع و منقاد و استند و اسلام شاه را از روی
طلاقات و از حد زیاده لایق و انسب آنک بی و غدغه و وسواس ترغیب آورده حجاب دوری
را از میان بردارنی مسند عالی عیسی خان حجاب درینجا بتسل شد که بدو لب و افتاح کلام
بر چه نوع نماید بمعتمدان و شیران خود مشورت نمود اگر عرض داشت غایب چنانچه کند گمان بسلاطین
میکند از سطوت اسلام شاه عبرت دارم و اگر بطراز امرای دیگر تو لیسیم عادی و سخنان شاه از
نمکس آید که کینه در دل نگیرد و امور سلطنت بقدر برده غیبت نمیدانم آخر کار بر که
قرار گیرد و افغانان این معنی از حد اینچو لاند که در میان دو برادر فتنه و فساد پاشور و کجا
برین یافت که مطلع کلام بنام شیر شاه شود و این برادر را بشهراد کی نام گرفته اند چنانکه
که دو آغاز خط بدین طویر نمود که در وقت رحلت رضوان پناه غفران دستگاه مغفور و مبرور
شیر شاه یکی از شهنشاهان کامکار بار دوی معلی حاضر بودند بعد استماع این امر کثیر
شهنشاه جلال خان بسرعت تمام رسیده متکفل این امر خطیر گردیده اند و جمیع امرادر اطاعت
و انقیاد نطق اخلاص بسته اند لایق آنکه چنانچه سابق بر دو بادشاه زاده با هم دوست و هم
یکدیگر بودند الحال نیز نباشند تا که دوی از میان برخاسته شود دولت و اقبال درین
تمکین باشد جلالتی که جلوه نکاشت که همه امر و دوله را با اسلام شاه بیعت نمودند مناسبت
رای عالی نیست که با همه مخالفت و زرنه و در رکاب سیاهی آفتد جمعیت نیست که با این
بسر آیند بهر آنکه از مخالفت کناره کشیده باد دولت خدا داد برادر شریک شوند و در
و اتفاق را دور سازند و طلاقات برادر را بر هر مقدم دانند و در فرید کو نیز از تقسیم

سلام

کلمه چند در حق قلم شهزاده عادل بعد وصول مکتوبات امر از جوانب اسلام شاه بدین مضمون در
 کشید که خواص خان و قطب خان بنیت حکم ننموده بعد و پیمان لای نمود مراد برگاه حضور رساند
 اسلام شاه این طایفه امر از حکم فرموده زفته بهر روش تیری شاهزاده عادل خان ننموده خود بخود
 که اشتیاق ملاقات از حد زیاده دارم این دو گانه امر عرض نموده که عادل خان داعیه سلطنت ندارد
 ملک همین میخواند که بگویند قناعت نشسته به عیش و عشرت عمر صرف نکند و آنقدر وجه معاش او را می
 باید که باز بستاند و توابعان او کفایت کند چون میان بر طبق امر عالی متکفل این معنی میباشم
 امید از الطاف مایه ای آنست که شرم و قول بنده نگاه دارند و هرگز خلوق عهد و نقص پیمان
 سزایند اسلام شاه فرموده اصلاً مطلقاً در ایقاعی عهد و موافقت قصوری و فتوری راه
 نخواهد یافت از این معنی خاطر جمع باید داشت پس این دو سوار و والاقتدار حضرت شدند
 جلال خان جلوسور که در حسین صیانت شیر شاه باسلام شاه اخلاص تمام داشت بعد و حدیث
 که آنچه امر و از زبان مبارک بظهور می پیوندد و فردا وقتیکه عادل خان خواهد رسید یقین میدارم
 که عمل برخلاف آن رود پس مناسبت است که این امر را می دولتدار و دوستی را نزد او
 فرستاده حلی و رفیق او سازند با دشمنان آنگاه بعد و پیمان با کسی پیش آید که
 در قدرت خود را از سرش کوتاه یابند امر و از جمیع امر ای پادشاهی بدو توجیهی بکار
 متفق و او با جماعه در قلع و معرزه نشسته هرگاه تو به رایات ظفر آیات با حضور خواهد شنید
 یا آمده ملازمت خواهد کرد و یا آورده داشت او بار شده از محاکم محروم است اقامت
 بیرون خواهد کشید آنگاه افواج قاهره بدینال شتافته یقیناً اسرار خود متعالی خواهد

رسیده اینمه قوت و مکنش در میان آوردن از طریق عقل و تدبیر بعید است چرا که هرگاه این امر
حضور ما خواهد رسید از این ان عهد و پیمان گرفته اول اطمینان خود حاصل خواهد کرد و بعد از آن
اینهارا به امور مرد و معاون خود ساخته آنگاه عازم حضور علی خواهد شد تا که خلاف عهدی
سر نخواهد آورد این امر مطیع تو خواهد بود و هرگاه بویی از عذر و کسرت بمشام اینان
خواهد رسید علم مخالفت خواهد افراشت و در روح و رونق کار او بدل خواهد شد
الحال مناسبت اینک جماعه را از عقب ایشان بفرست و خود بطریق میر و شکار با مضروب
توجه فرمائی السلام شاه برای او عمل فرمود جلالتی خان جلو را گفت درین مقدمه شاه محمد
قرطبی را فقیه باید کرد و بواسطه بیبود صاحب خود از عهد و سوگنده کاذبه نمیدانست آنچه
در فکر کلینک من آمد عرض کردم باقی امر صاحب الحق این را بی متین بود و لیکن
بر خلاف آن رفته بود لاجرم السلام شاه گفت جلالتی خان درست میگوید اما اگر بنا
بر او در عذر و نفاق میداشتم هرگز اینچنین بر زبان را تصدیق نمیدادم غرض آنچه
السلام شاه آنوقت گفت لذت دل گفت پس ما بر سیوم از روی دولتخواهی
جلالتی خان آنچه بایست وقت بود عرض نمود رخصت شده و فرستاده نابلقه
رسیده بعاول خان پیغام گذاری نمودند او جواب داد که ما را غرض از سلطنت و جهاندار
نیست اما اندیشه جان دارم الحال خنان را اختیار من بدست افتد در شما است
بر قدری که در بهی و بهبودی منی بخوبی نموده اند بگویند مغلظ آنرا مستحکم بایست
امر عرض کردند بر او درت السلام شاه در هیچ باب از تو مضایقه و بغض و حس ندارد

بمیان که قلعو بیانه را با مصافات و تعلقات آن بتوحی سپارد و در بنهور از تو میخواند بهر ائمه
 رهنهور را بیکم شکان پادشاهی سپرده بریدن برادر مشهور شوی و از اینجا رخصت شده در بیانه
 رفعت خیرت اقامت انور از می عادی آن گفت در نظر من اینهمه ملک کمتر از نیم جوت است اگر شما
 هر سه صاحبان کلام ربانی برداشته بگویند یا بگویند که اگر سلام شاه نقص عهد نموده قصد
 جان یا غیرت فناموس من میکند بوسع الا امکان خود را و مانع آیند اگر نشود ترک
 اعانت و امر او نموده آنگاه حمد و معاون من باشند و هم در مجلس اعلیٰ مرا رخصت کنند
 این امر است که شرط مذکور را قبول داشته فرموده عادی آن را بجا آورد عادی آن
 مکالمه قلعو رهنهور را حواله کما شکان پادشاهی نموده همراه ایشان مشهور ملازمت
 شد در بخت متواتر فرامین پادشاهی و عزایضات امر ابعادل خان رسیدنی الجبل
 چون خبر باسلام شاه رسید که عادی آن بمنزل مالوه داخل شد حکم داد که بارگاه باد
 در نواری شکار پور با بسود و فروزش خروانه زین را زینب و انفر خنبد زینت
 آرای می سرسلطنت شد و امری عظام و سرداران دوا الاحترام در حوالی تخت پادشاهی
 نمود تا بایستاد و عادی آن داخل دولتخانه شد موافق ضوابط و ادب کار ایستاد و تسلیم کرد
 سر مستی خان میرسی که صاحب تزل و میر عرض بود بعضی رسانید که شاهزاده عادی آن را
 در بارگاه سلام میکند سلام شاه یک خط اقبال و وزیریده بعد از ارتکاب کرده
 جبوتره خاص که قوام سلطنت بران موضوع بود بر آید عادی آن خان بران جبوتره
 برآمد سلام شاه از تخت فرو آمده معانقه فرمود زمانی یکدیگر را با بخوش داشتند

شفقت بر ادبی نظم و آواز و در دوزخ بعد سلام شاه دست عاقل خان گرفته بر تخت قرآن السعید
شد و فاتحه روح پدر مرحوم و میز و خوانده از مرععات و رسمیات متعارف و دقیقه فرو گذشت نکردند
شیخ علی شیردانی از غم خود شیخ محمد که صاحب سجده شیخ ملتبی قبایل بود این معقول را جهت غیرت ارباب
حسرت نقل میکند که روزی شیرشاه را ضرورتی پیش آمده شاه هزاره عادل خان را فرمود که در
شهر آبره زمین را بجهت قلع و کلین که در هر منزل ساختن آن معمول او بود بر نشاء خشن نمایند
تا قلع و بزودی تیار شود اتفاقاً سلام شاه در آن منزل از بهار رسید شیرشاه فرمود که در
بزرگ تو با تمام قلع و رفته شما بهما بخار فیه ملاقات کن سلام شاه حسب الحکم در آنجا رفتن
نزدیک سید از سپه فرود آمده عادل خان همچنان سواره بود حضور مجلس عرض کردند خلا
خان سلام میکند عادل خان اصلاً التفات ننمود و همچنان بکار دیگر در ساختن و حیرت
مشغول ماند تا آنکه سلام شاه فراتر رفته رکابش را بوسه داد آنگاه عادل خان اشارت کرد
نمود سلام شاه سوار شده دنبالش رفته در منزل او رسید راوی گوید که من در آنوقت
حاضر بوده برای العین اینحال را مشاهده کرده بودم و امر وزیر سرست خان سر نیی عادل
خان را بالای چوبوتره ایستاده کرده گفت سلام میکند سلام شاه از کمال رعایت و مطلق
رسوبی او متوجع نمیشد و او بعجز و انکس تمام ایستاده ادب و تسلیمات بجا می آورد
گویند که سلام شاه قبل از رسیدن عادل خان جوانان مردانه و کار آمدنی و شجاع را
مسلح و مکمل اندرون برده عقب تخت پنهان در شده بودند و حکم کرده بود که هرگاه
عادل خان برسد کار او را بپوش تمام کند و بدر زبان و حجاب بجاگاه را حکم کرده بود

که همراه خواص خان و امرای دیگر زیاده از یکیک کس نگذارد و هرگاه امر اقصه آمدن حضور
نمودند در بیان مردمان لازمی را منع آمدند امر او آنست که زکات مجلس و یکبارت لازم آن
خود را بر نور باندون بردند چون تردد منسوب بعبط افتاد و چار سلام شاه از راه نیمی و چار بیک
در آمد عادل خان را بالای تخت نشاند گفت تو برادر گلانی و بجای پدر منی تا امر و نهایت
تو اینجا را نگاه داشتیم الحمد لله که حال نحوی نفوذ در امور سلطنت راه نیافتد الحال تو بجای
شیر شاه هستی بر خیز و سر سلطنت را بوجو خود مزین فرما که حق بر کنز و قرار گیرد عادل خان
شهر آوده در جواب گفت که این سلطنت بمومبارک کنایه که تو لایق این منصب مجلس القدر
هستی و بحقیقت اگر تو پادشاه هستی منی استم بنده بعد عال خان در دست برادر خود سلام
را گرفته بر تخت نشاند و خود بر تخت ایستاده ادب آهستت بجا آورد و امر عرض کردند
که گردن نه و فدا با اتفاق فرو می نشیند هر جا که اتفاق است دولت است اتفاق خوب
بیاد و لیتی بعد سلام شاه بر خاسته بدروازه سرای آمده بر سب سوار شده عادل
خان را نیز حکم کرد که سوار شود عادل خان سوار شده در پی سلام شاه روان گردید و خواص
خان و جلال خان جلو با اتفاق عرض کردند که قرار داد چنین است که عادل خان و محمد اول
رخصت نمایند سلام شاه بر طبق آن همانند رخصت فرمود او بر خود و محمد خان را در
حد قدرت پادشاه گذشت و خود روانه شد سلام شاه خواص خان و غیب خان حکم
داد که در پایتخت بمانند و بکنند رخت افروختند و عادل خان در قلع بماند باشد
در این صورت این دوسر در همراه او شدند چون بعد از مصالح حضورت بر او بری در

تمام مالک محو و مخفی است و مانند باد غور و استسکار دماغ صلاحیت و اورا نیزه است
با خود اندر نشیند تا حال عادلان بقید حیات است از نظام سلطنت که حق صورت پذیر نخواهد
جز آنکه در آنرا زور است و دلاوری امری افغانه از ملاحظه جوار کوی آن عادل خان
را نیزه فساد خواهند کرد و بر تقدیر عادل خان هیچ امری فی نفس ورتی افغانه اثر
بر نقص عهد و است آفرین ساخته مصدر فساد خواهند کرد و بدینجهان غفر نیست که سلطنت
بند بفاق برادران از دست مخالفین پادشاه بدر رفت بهتر است که اول عادل خان شاه
زاده را بدست آورم بعد بکار دیگر پروازم بنابراین غازیخان بجای را با زنجیر و بیان
فرستاد و پیغام داد که برادر دم عادل خان را بکوه اطاعت و انقیاد تو آنوقت خاص
نشان جهاننیا شود که بدست خود زنجیر و پای کرده بدرگاه آسمان جاه شتابی من
بدست خود زنجیر از پای تو بر آورده بکمال دلجوئی و زر کندشت باز به دستور خصمت بیان
نمایم غازیخان به بیان رفقه پیغام پادشاهی بر گذارد و زنجیر در پیش نهاد عادل خان
باضغای آن دیدن زنجیر بدل مقرر شده غازیخان را در آنجا گذاشته خود مانده و درون محل
وزرا را و دیگر بیرون شده نزد خواص خان رفت خواص خان او را بجا آورد و بدین
دم فروز قلعی به پیچید و گفت خیر باشد چندین سراسیمگی از برای حبسیت عادل خان
گفت ای محبوس من کفنه تو را بکن و زنجیر منم و فرود آورم و بکم و بدین قناعت کرده سلام
و اطاعت برادر خود را اختیار نمود حالا غازیخان را موز زنجیر نزد من فرستاد است

صلاح اینکار چیست من اصلاح رضا بنو راضی ام خواص خان فورا عیسی خان بنیازی را طلبیده و پس
 ماجر اطلاع ساخته که نقض عهد از اسلام شده و قوی آمد و سوگند محض مجید در نیاید میان
 آمده است عاقل خان را هم شاهزاده هم صاحبزاده است از درمانیکی و عاجزنی مثل منی را
 عمو میگوید و حالا که بنی بخت است و ما و شما در اصلاح امور سلطنت قسم قرآن مجید
 خود را ام الحال رای شما چیست و در مقدمه چه باید کرد عیسی خان بنیازی جواب داد که
 رای من تابع رای شماست و من ظاهر و باطن اصلاح تو حاضرم بعد خواص خان گفت ای
 شاهزاده باز بجز در بکس و یا مرد و در شمشیر و کمر بند تا جان داریم بعد و ریش و تاتبسم و
 خواص بود پیش شاهزاده عاقل خان قبضه شمشیر را بوسیله پیش خواص خان برده گفت که اینک بوقت
 شما این شمشیر را از سر نومی بندم و الا هرگاه از قلمرو بنه فرود آمده ام و هنوز زور شمشیر
 نداشته بودم بعد خواص خان و عیسی خان بدست خود شمشیر در کمر عاقل خان بسته و عاقل خان
 بجلی را در دیوانخانه طلبیده گفتند بیغام تو چیست غازی خان زنجیر که با خود داشت
 در پیش انداخت و گفت حکم اسلام شاه چنین است که عاقل خان را از بچه در پا کرده حضور
 بیم خواص خان بر شرف و گفت این را بنجاره مظلوم تراست کرده محقر جاسید
 بوی از زبانی درشت قناعت مغذی کوش اختیار کرد و عهدی نمیکرد و از بخت
 اسلام شاه محل بر حقارت و نبونی او نموده بغزو راه و دلیری خود را نقض
 عهد موسوم با ختن و ختنه خفته را بیدار کردن می خواهم اینم یعنی از طریق خرد
 معاد شناس با بعید است اگر با نقض طایع اسلام شاه قوی است بعد عهد

کوشش بسیار و خونریزی مسلمانان بشمار غالب است اما محمد شکنی که بدنامی باید است
 این از صفی زور کار زوده نخواهد شد نخستین اگر مکنون دل پادشاهی مصمم بر فریب
 بود امرای بزرگی را بنیاید و در میان دوا الحال محالست که ممکنان نظیر دولت قانی داد
 در کلام الله او گردان شوند و ترک کنند و شکستی و زبونی و پشیمانی رود و دارند
 ابتدا اجتنان مقرر شده بود که اگر ازین دو برادر در نقص عهد نماید همه امر او در دل
 از رفاقت برداشته و از وقت طلوع مسیحی بنایتی انقون که با وی باین دایه سلام
 شاه پیش آمده ترک طاعت او نموده که خدمت عادل خان بر میان جهان بسته نگاه
 بگذران محمد بن محمود زنجیر در بای غازی خان بجای انداخته برندان فرستاد و در استعداده
 حربی و استعداد و با امرای شیر شاهی که بیای تحت حاضر بودند نوشتههای
 علحده فرستاد که سلام شاه از عهد و قرار خود برگشت و اندک فاصله
 بعد و مساختن برادر بزرگ خود را بخود مصمم ساخت چون از یگان فارغ شود
 بدو جمع و دست در هلاک الغدیم شمایان دراز کند چنانچه فردا همچنین احوال
 امرای دوز را می سلطان سکندر گذشته که سلطان ابراهیم بودی همه
 بیای تحت بقتل رسانیده باید که عاقبت اندیشی از دست نهند جمیع
 امرای شیر شاهی در جواب بنفشه که رای مسند عالی بر صواب است و ما مجبوریم
 مطیع و منقاد اویم باید که در آردن تعجیل فرموده چنان براند که نظر از دست

بقوت مانده

بقیه مانده باشد که جلوسش از اده عادل خان در نواحی آگره رسانیده تمامه امرای خورو و بزرگ
 با اتفاق از اینجا کوچیده ملحق منوم و تعیین است که اسلام شاه بجزو استماع این معنی که رسیدند
 بغیر خواهد نهاد یا اندرون قلعو تحصین خواهد شد آنگاه او را بمحاصره گرفته الیه و تسلیم خواهند نمود
 چون جوار بخطوط از امرای بدخشنون خواص خان رسید پشت از اده را با بستن ظهار انیان قوی
 ساخته در تمهید آن شد که هر چه جزو و تر در نواحی آگره رسیده با اسلام شاه جنگ اندازد و اکنون
 مندرج باین کلام آنکه این قصه در اینجا گذارنده احوال اسلام شاه بزرگوار و چون جزو زند
 غایر خان و طغیان شاه از اده عادل خان به استظهار خواص خان و پشت کرمی امرای شریک
 استماع نمود و افواج بلاد از ظروف خود منصرف از قول و فعل خود منادم گشت اما از آنجا
 که برداشته آلمی را که انداختن نمیتواند از مخالفت امرای او را آسبیده بلکه آنها
 بقیه برای خود زده در افعال و کردار خود ناخایب خاطر دین و دنیا شدند و در اندک
 زمان جزای و سرای رسیدند **بیت** کسی که دولت بود و یار غار چه غم دارد از گروشی او را
 و دیگر جراحی که از او بر فروزد هر آنکس که قفس زندانش بسوزد **القصه** اعتماد اسلام شاه از امرای
 پدیری با بکل برخاست قطب خان بدست و خلال خان جلو را طلبیده گفت که بر بقیه از اینجا بگریز
 از عالم ناخوشی سر زده بودم و عالی خواص خان و غیره را لازم آن بود که بفرمانش از این
 آگاهی دادی و از ما پس حقوق خیرخواهی در نگذاشتی اینجا نیست و تو از اینجا او را و قی می
 بر فعل خود معذوری آنکه این مخالفت کنجایش درت و پیش خلق هم به تفاوت نام
 نکردی قطب خان بدست و جلالی جلو در جواب دست بر سینه نمودند و خاطر ما بدست حج

باشد تا حال حبابه کار از دست گرفته است فکر آن میکنم و متعهد میشوم که عاقل خان
خواص خان را از این کوشش باز داریم سلام شاه فرمود پس بروید و آنچه شرط و نحو
باشد بجا آورند درین مجلس عسکری خان حاجت فرمود و شنید که جلال خان جلو و قطب خان
بنیت برای اصلاح از مقدمه برخصت حضور پیش عاقل خان و خواص خان میروند و حال
بخصوص سلام شاه آمده عرض نمود که دو لختوان درگاه و مقدمه چه امری نبوده اند
قطب خان بنیت و جلال خان جلور بر سالت پیش مخالفان فرستادند بنده را از آن
اطلاع باید فرمود تا بحال کاران زرق و کلهی بکار رود و سلام شاه فرمود عرض من از
فرستادن اینها نیست که بهر صورت اصلاح نماید و دیگر آنکه از نهاد اینان هیچ نفاق
معلوم میشود مبادا دو لختوان و دیگران نیز اغوا نمایند ازین منحرف سازند بنابر خواستم
که اهل نفاق را بیکدم ز سر پیش خود دور کنم امر ای امیر شاهی همه از من مخالفت و ریزه
با هم متفق گشتند و میخواهند شاهی بر عاقل خان مقرر داشتند بر ملک و مال متصرف
باشند و مرا از میان خراج نمایند این معنی ممکن نیست تا که جان در تنم است هرگز
در زبونی دادنی نیستم ان شاء الله تعالی کوشش کنیم که دو دزد و دغا سرتابان برآید و
عزالتی فرست و ظفر از پرده غیب جلوه کرد و درایم یکدیگر را نیکو بین سرتابان را بدین بیان
از پیش خود دور ساخته و ما باقی سپاه که با موافق اند بقلعه رهناس بروم و از اینجا
دغابین برآورده سپاه نوکام داشت نموده با مخالفان در آویزم الحال آنچه

بخط و بر سر بندهای آبرایان عمل نموده شود چرا که فکر متین و مرابرد و توازی تو اعتماد کلی است
عسبی خان بجای بیانی سر کجیب فکر فرو برده بعد از آن عرض نمود که خیال دارا خلافت
که از شهنشاه و قلعه رهناس رفتن اصلاً لایق صلاح دولت نیست همچنین که رایات عالی
اند و دارا لایق است بر آمده رهناس رویه نیست باید مردم بر کمال زبونی و انهرام حمل نموده چه
امرای مخصوصی وجه نقبانیان حدود و احوال بجا دل خان متقی و ملکی خواهند شد و چندان فرصت
نخواهند داد که رهناس رسیده شود الحال دارا خلافت در دست و تصرف است هر چند که
با آنها فوجی فراهم آیند اما مردمان آنها را غیر از باغی نخواهند گفت و وقتیکه ما بطرفی رو آریم و
دارا خلافت را از دست نماند نگاه در معین باغی باشیم و بسطت امر است عظیم بی احسانت رای
و شایستگی تدبیر و مکنات صوابت سیر بدست نماند بخند از آن عالم بداید که تو کل بگویم او تعالی نموده اینها
فاسد بر کناره شوند و ازین سستی باغی تاغی دایمی هر اسی بخاطر راه نهند و بحقیقت لشکر ما بمراتب از نظر
مخالف افزون تر است چه شهنشاه را خامه سواران ناموس و درست از عهدش نهد و کی مقتدر و کاب سعادت اند
و بکنار و پشت صده سوار جیده از یک قوم و قبیله بنده موجود دارد و دو هزار سوار و یکایمان اند که ایشان را
در معوض شمار نمی آریم ما میدانیم که وقت کار پا لغز خواهند شد و قبایل قریبی و نیازی با ما موافق اند
از برای اینکه قریبیا از خاک بر داشته و نور خسته این گاه اند و نیازان بنظر سرسوری خود نداشته
غیر از بندگان عالی و دیگری را سر فرو می آورند و سوارای این امر را سیر متفید الا ان و رفید از ان
مطیع و متقاد در گاه اند و سپاه مخالفان بر وفق متوقی گشته اند بعضی از آنها که حال سفید نموده
بر جبهه خود نهاده اند مثل غرضان و عیسویان نباید بی بعضی آنهاست که ظل را دست مسفوره

را مخفی ساخته نزد اتفاق ابرو و جانب می بازند و بنظر فی نفع از ایشان متصور نیست و دلهای
ایشان در خوش است پس حلال خان جلو و قطب خان نیز را بدست مخالفان داد و اصلاح دولت
نیست بودن ایشان در این منظور چه فایده دارد اول آنکه باعث افزونی فوج غنیمت شود
دووم سبب کثرت سپاه پادشاه است سیوم چون ایشان بطریق وعده بخان لغان محقق شده
میتوانند از بیعتی دل مخالفان شکست بخورند و از شکست دلان کاری بر نیاید کردار
شکسته دل را در هر گاه با بهر جانی مانند پس این با لغوی موجب شکست انهرام ایشان خواهد
و اینها در آن طرف اثر بوده از طرف مخالف برای جنگ دارند و در صورت اولی و ثانی
که ایشان از رفتن بازگردانند و بدست می و دلهای تسبیح دل نمایند چنانچه حکام تجربه کار
گفته اند که از افواج خود چون مخالفت جمعی متقین کرد و بوعده و وعید عهد و پیمان
سرور زمان را اول باید گرفت همه اغلب دوستی دو دشمنی تا غرض آلودگان دنیا بدست موجب
زیاده طلبی است هرگاه الحاح مطلب خود یابد و دشمن جانی بدو سستی گراید و دوستی دلائی
مانند دوست مطلب و غرض بدشمنی کشد امید که خاطر مبارک را از این تشویش مبرا سازد و شریع
بایست فرماید سلامت شاه روی بجانب امرای دیگر کرده فرمود که رای شما بهجیت
شاه محمد قریبی که در شجاعت و دانائی کیسای زور کار بود که برای عیسی خان حجاب
رای دیگر فرغ نداشت و امرای دیگر نیز بران متفق شده آفرینها کردند چون اسلام
لا از اتفاق نشاء خود اطمینانی حاصل شد بیش از پیشانی عزم جزم محاربه نمود و گفت
که فردا من در معرکه جنگ ان کوشش خواهم نمود که تا به فتح و ظفر از بهت عنایت ایند

در بیستم دو لقمه بوزو و با دو صر فتنه من بستم را بیاورد و بعد از آن اسلام شاه از عیسی خان حجاب
 پرسید که این امرای منافقان را بکدام بهانه از رفتن باز گردانم و در وقت او برنش بکدام
 فوج جای آنها مقرر سازم خاند کور عرض کرده که افغانان کار دیده و سپاهیان کهنه کار خند
 از مورد چنین مقرر کرده اند که اگر از روسای لشکر مخالفت کردی معلوم شود در آغاز خند
 آنها را از فوج آنها جدا ساخته پیش باید طلبیده از لشکر بی سر در لشکر کاری بر نمی آید
 اسلام شاه همچنان کرد و قطب خان بنیت و جلال خان جلو و بهار خان و کلا بهار را از رسالت
 عادلان باز خوانده مقرر کرد اعتماد و تخری می شمارش ما را که افزون بر که شمار از برنش خود جدا
 کنم بایست بظهار که ام با مخالفان علم با و افواه بر افرازم و دیگر ملاحظه آن دارم که مساو مثل
 غازی خان بجای شمارا هم خواص خان در قید بجزیر کند پس شکلی رو بدید از بیخمت شمارا باز گردانم
 بهتر همین است که برکاب دولت حاضر باشند که مرا بخت دولت قومی باشد و و کلا می خود را
 باندازد کوی بغرستانه اگر تواند بدو قبولی این کرد مناعت را فروختند این هر سه
 امر را اتفاق آمد کرد و منزلهای خود آمده از ملازمان خود تا آدم کار شناس و لایق بر نرزه
 برنش شنیده عا دل خان فرستاد و پیغام داد که بواسطه مسند عالی خواص خان و
 عیسی خان نیازی بخدمت شاه زاده عادل خان عرض کنند که امرای باوشت ای همه بقوه
 موافق اند که عیسی خان حجاب اسلام شاه اتفاق دارد و لازم که شمارا پس برود بی شناخته
 برگاه اندکی از شب بقی باشد و در نواحی دار الخلافه اگر خود را برسانند اما میان این که بگوید
 آمده بایست ان به بوییم مخالفان اسلام شاه ازین پرستاری داستان مغرور شده است

بست و بفتح شهر رمضان المبارک احتمال شد بود اول شب از بیانه با چشم و شوکت سوار شده جلو
اسبان را سر دادند و بوقت نماز خفتن از مالوه گذشت و بقیه پور سیکری رسیدند خواص خان و عادل خان
از ارباب و آمده بسعادت ملازمت شیخ الاسلام حضرت سید جمشید که از اولاد واجد حضرت شیخ
محمد فرید بخش کبیر قدس سره اند مقدمه ای وقت آن زمان بودند و هدایت و ارشاد طالبان
انوقت اشغال میشدند شتافتند در زمزمه مقدمه بیان در آمده در ادای سنین و نوافل
شب قدر مشغول شدند خواص خان از امرای دیگر گفتند که ملاقات شیخ میرشدنی بی شب
از نصفی زیاده گذشت مناسب آنکه از شیخ رخصت شده مشوجه کار بنویسم که بروقت
بمیعاد گاه رسیده شود خواص خان گفت از شب غایت باید شمرد و از جنس سعادت
محروم نباید شد لشکر سلام شاه چندان غلبه ندارد که ما را با نهرزم و الغلام انفا
مغیب بامت مختیار باید شد هرگاه خواهیم رسید و دو دوازده ما آنها خواهیم آورد
همین جواب داد باز بنماز مشغول شد تا آنکه چهار کهری از شب باقی ماند آنکه از شیخ التماس
فائده نموده رخصت شد هنوز در موضع منتهی نرسیده بود که سفید صبح و مید نماز
فجر در مواضع ادا نموده بنزد تاخت چون اینچیز با سلام شاه رسید بامرا و خان خود از
قلعه برآمده با وزیرش مخالفان توجه فرموده چون شاهزاده عادل خان و خواص خان را
در رسید میقات تخلف واقع شد در این صورت امرا از شیر تاشا می که چشمتی
بر خوانده استدعای قدم او نموده بودند از قوج اسلام شاه جدا شده با و پور
نخواستند مگر بهار خان و حافی و قطب بنیت و عالم خان بیان شب مشوجه

فوج عامل خان شده بودند از نمایان قطب خان نیت در اندیش را کار نبوده شده از نیمه راه برگشته
 پیشکر سلام شاه پیوست چون قطب خان نیت و جلال خان جلور که در وطن مخالفت بر اینان غالب
 داشت از آنکه مخالف جدا ساخته بخود موافق ساخت از کثرت غنیمت حسابی بزرگ گرفته نصف
 شد عسکری خان بجای پسرانش مقدمه الحسن فرمود و در مقابل خواص خان یقین ساخت و امرای دیگر
 برین قبایل یکان یکان بمقابل امرای غنیمت فرمود و چون انداخته عسکری خان بجای عسکری خواص خان
 قدم استوار کرده و مردانه دراز در او بخت داشت هر زده عادل خان بمقابل سعید خان تیزی که برادر اعظم
 همایون است و جلال خان جلور و شاه محمد قریلی بر درخت انجبین از یکدیگر بمقابل خود در او بخت داشت
 و خاصیت یکدیگر میکشیدند و پیشتر هم نمایان می نمودند و آنرا شجاعت و قتال چنان بلندی که بر او در آن
 ظلمت از مشاهده آن زهره آید شده و کوه از معاینه ثبات پای و لیبران معرکه خود میل زید و برین افتاد
 خان خوابیده بخت خاک او بار بر سر و روی خود نیت از مقابل بر لایق خود فرار نمود و کوه بخت بر فرق خود
 و انفار خود انداخته و خایب ظاهر از آن و ایدر ساخته بلا توقف از آنجا چمن در گذر شده راه خود و از
 پیش گرفت و از آنجا بجنکستان در آمده بولایت کشته رفت خواص خان کانه از فرزند صاحب
 اطلاع نداشت با مینه سنج و خلف او پیش مردانه میکشید و هرگاه خبر از نهرام آن بخت بگرفتند بکوشش رسید
 دست و پا کرده بکشت حیرت بدندان حیرت کردند و از حرکت عثمان تابیده راه سلامت
 پیش گرفت و مسند شالی عیسای خان که بر جای خود قدم استوار داشت بوقع این واقعه
 نایمی باغ فرور فرار و در دوه بیان که عیال در اطفال در آنجا بود پیش گرفت و برین او پیش از عسکری
 حجاب و پسرانش و شاه محمد قریلی و سعید خان تیزی و فوجهای ازمان شهنشاه کی ترودات شایسته و
 جلادت نای بیستمار جعل راه و جلال خان جلور که در ابتدا مخالفت بود اما به عاقبت اخلاص قدم

آن مخالف جدید را وقتی نهادند در کشش و کشش بوجهی قاصر نشد فتح بنام علی خان حجاب مقرر شد
بهادر خان لوجانی و برادرزاده خود و عالم خان باینکه شبها شبها بعد از آن بپوشید بود و هرگاه که صورت
را در حرارت دولت اسلام شاه مشاهده نمود از جبارت خود و ایمان کشید در عین نزد خود
تأییدت کوپان باسلام شاه بیویت تا بود که بدین کید و مکر آتش نفاق را بجای تنویر میوت و
چون التهاب آن در دل و جگر اسلام شاه شعله زن بود فوراً در میان عالم خان را بقتل
رسانید و از یاد افزوده دیگران در آنوقت اغماض فرموده موقوف بر وقت دیگر داشت و تا
لواحق فتح پور سیکری تعاقب سی خان مسند عالی و خواص خان غنوده با فتح و لغت علم حجت
برافراخت و بهادر خان لوجانی داماد شیر شاه و بنیاد خان کاشخ و عیسی خان دولت خیل نور و عالم
خان تالی بیج بهیو یوسف خیل و غیره را بهر اسوار بر سر دلی شاه محمد قریلی به پی بری خواص خان و
عیسی خان نیادی تعیین فرمود و حکم نمود که برودی شتافته بهر جا که باید و ستیکه نماید آن کویر کان
سرعت از صبا و دبور استعار گرفته بابل و عیال از آن مهملک به آرده راه میوات پیش گرفته
و شاه محمد قریلی از بی او دیده در لواحق غیره و پور بانها رسیده در آوخت جنگ عظیم شد
فیمابین واقع شده و نایره جلال و قتال از صبح تا شام مشتعل ماند نزد یکدیگر که خواص خان
دستگیر شود بعضی امرای نفاق پیش چون دیدند که شاه محمد قریلی بفتح امتیاز می یابد
از جنبه باز کشیدند شاه محمد قریلی چار شده بهر جای خود بایستاد و خواص خان مرضیت
در آنست باده و زار و عیال و اطفال و مستحقان فقر را که در سفر و حضر همراه خود میبرد
بطرف سر بند هر چه میمانده اگر چه از عقب کسی شاه محمد قریلی ملاحظه تمام داشت اما
او که از نفاق و رومی سرداران که بر جمیده دستی او حسد می کردند دنبال رومی مناسب

در آن وقت از آنجا مراجعت بدارگاه حضور نمود در این صورت بدینجهتی تمام مواعیت خان نیازی داخل
 میسر نموده سلام شاه بفرموده می رفت ازینکه اگر شده امرای موافق و مخالف را فرار خود
 و مقتضی وقت در جاده منصب فرموده کامیاب ساخت از آنجمله در جلد وی نیکو خدمت می خانی
 حجاب بخط خالص خانی و اضافده هزار سوار و عنایت طاس و نقاره سر برده سرافراز
 ساخت و سپارش را باضافه مناصب مرحمت خسروانی گردانیده عسکری خانی حجاب
 بدل خیال بست که اسلام شاه بمصلحت وقت از اضافی منصب و جایگزینی
 امرای بدینجهت و این مناصب و جایگزینی روزی چند پیش نیت چه بر سن سینه
 حضرت رسالت شاه عمل نموده مردمان است اخلاص و اتفاق پیشگان را با تمام
 شکاثره و اگر ام شوارف تالیف قلوب می کنند و نیز گفته اند که اگر صاحب همه صعب
 روی نماید باید که نوک و آنوقت از آنکه حسن طمع کنند بلکه در خود توانای و استطاعت
 و در غایت آن از مال و جان مضایقه ندارد و مناسب همین است که اضاف و منصب قبول کنیم پس معترض
 نمود که طاس و نقاره بهاس آرد بوزارش سلطان و ممتازی بنا بر کار قبول دارم و اضاف و منصب
 موقوف بر وقت دیگر باشد اسلام شاه در این معنی هر چند مبالغه نمود و عسکری قبول نمود و انگاه فرمود که خوب
 اگر فرضی تو همین است برای چند روز موقوف باشد ان شاء الله تعالی ای که مکنور خاطر است سائیده
 و امرای دیگر که تردد و روی در باغچه بودند اگر چه در آنوقت بفرموده امر خسروان و اضاف و منصب و جایگزینی
 و وقت اسلام شاه مقیدان شده بود مفرور و مفرور گردید و از با و فراره غافل و زایل شدند اما بعد
 چند روز و نید آنچه دیدند اسلام شاه با عظیم همایون نیازی که حاکم حجاب بود فرمان فرستاد که

خواص خان و عسکریان نیازی از پیش سپاه ظفر بنیاد که در حین شهر سرهند را بنیاد بجای نمود و فرموده
است باید که عجز در رسیدن امرای عازم آنجا نباشد و مار از زو کار آن کورن خان برادر
مسند عالی بلوچان نشان نامزد کرده و در بدو میرسد با اتفاق ملک بکر جانیش سرائی آن سر
بان باید که پوشیده و او را یک قلم متناصل ساخته و خطه را ازین دغدغه فارغ باید سازد و اعظم همایون
به نزول فرمان حکم و ارکان رسیده فوراً از لاهور برآمده روانه سرهند شده و بکار برادران خود
بفرموده که ساختگی افواج قدیم و جدید بخود نزود و از عقب بر روانه سازد آن حد کار آن
طلب که بن تبریز خود را در آنکه فرصت حاصل از رز سوار مکمل با سلاح و سبک تبار ساخته از
عقب فرستادند اعظم همایون متصل سرهند رسیده بخواص خان و عسکریان نامزد
که اینجانی با طاعت امر عالی و سبک کین غضب بادش ای تا اینجا رسیده است لایق
النت که شما با بالفعل از سرهند دل کنده پشمانی کوستان بجائی را بنیاد گاه خود
بخونیز کرده با ستر اضای یو میان بجائی را بنیاد سکونت و نیند و متفر باشند که از برده
غیب چه ظهور رسد اگر سلامت و نقوش کینه را از رسیدن خود زوده از زلات و بوسا
امرای بدری در کرد و منصب و جا که بکیر با فضل بقیده وقت مرحمت فرموده است بدو
باز کند از و مخلص باب حضور شده التماس استغفای جرایم ایشان خواهد نمود و اگر بخواهد
شود فیها و الا لطایف الحیل برادر خود سعید خان را از خدمت حضور بدری بر وقت
خو گرفته با اتفاق امرای شیر شاه و دیگر بر اصل کرده خواهد شد خواص خان و عسکریان نیازی
بوصول این امر رسد امید که بیگمتهی امرای شیر شاه و الفتی که بیود و با بنش سرهند

بنده

میرشدند از آن دل برکنده بآیند و بار روانه کوستان شد و دانست که او نیز بنا بر مقاومت
 لشکر اسلام شاه ندارد و بعد طی احد در جبالستان کمالیون رسیده از راه آنجا که به شوار
 گذری کوستان و درخت زار سر استکبار و استیجاب با طاعت و فرمان پذیری با پیش
 آنکند و ستان فروغی آورد و همواره دم مخالفت و محاصرت میزد و بعد موثقی بیان
 بجهت بیست در موضع الکلی مقام گزیدند و از راه نیز براد سکود آمده در خور استقامت خود بجای
 کرده با انواع تفقه و دلبری رعایت خاطر ایشان نمود و اعظم تمایون ازین مهم فرغت
 حاصل کرده و حسب الحکم با پیش بی بطرف لاهور معاودت نمود و سلام شاه بعد
 ازین قطب خان بنیت الحکم فرمود که در میان دو جانبی قابل قلع و کربله در آنجا سکونت
 و در زیدار رعایای نواری کوستان کمالیون را از دست تجاوز آن کور غلمان ایند اوامر
 برسد و بر تقدیر اگر مقابل شود جنگ کند و خود با دولت و اقبال جنبار و تناس رویه نصرت
 فرموده و فاین آنجا بر آورد روانه دار الخلافه اگر نمود و بر و چند یوم از آنجا مر جعت فرمود
 بکوره کهایم پور نزول اجلال فرمود و نگاه نظرش بر امراء شیر شاہی را علم مخالفت را فرمود
 افتاد و در خاطرش گذشت درین برج و مرج ووز یکی خوی خرو و آسین در مال و جاده ایشان
 نرسیده بلکه از پیشتر منهدم و حایه پیشتر است لغو و باید منهدم که یکبار نرسیده نگاه خاطر بعدش
 از غبار مخالفت ایشان گذر کشید و از رفتن انگیزی این کرده ماحق شناس و عظیم
 امور سلطنت براد یافت اعتماد و ملازطوف ایشان از خاطر بکلی رفع شد آنگاه بلا حفظ
 قیود وقت رعایت های که باره ایشان آمده از آن بکشت و جاده مضاعف کردند

و حسن و شروت تمام بهم رسانیده اند یقین است که بعض و اتفاق سران اینان هر صریح
و مال بیشتر شده باشد حالا از خلوص ارادت و صدق دوستی و صفای خاطر اینان که در توفیق
تا که ضعیف و زکار از آلائش نموشسته است این ناسپاسان پاک نیست شود و در لجم کلامی حاصل
اتفاق روزی از جلالتی آن جلو پرسید که جمعی از شما بیان عادل شهزاده پیمان بچشم
بما مخالفت در زیدند و آخر اظهار آن کردن نتوانسته بر کابولت ملحق گشتند
باعث آن اختلاف چه بود جلالتی آن جلو بعضی رسانید که سبب مختلف آن بود که از
بارگاه حضور بی وقوع جرایم عادلخان را حکم قید صادر گشت و زنجیر از حضور رفت و در آنجا
را از نتیجه اطلاع نموده در صورت جمعیت افعالی و حمیت جاهلیت بر آن آورد که بر آنه ناسپاسی
شناخت بر پرسید که عسکری خان حجاب شاه محمد قمر علی باشما متفق بودند گفت فی زیر که این
و کس از رفیق صادق العقیدت بودند از نکاش خود را اطلاع نموده بودیم و نیز میدانیم
که با طایان در نتیجه جمی هم درستان بخور بزند شد و بر قول شاه محمد چند آن اعتماد هم نبود و چند
جمعیت میداشت که بنفاق و اتفاق او ملاحظه نفع و ضرر باشد و یقین میدادیم که
ترا تا بمقامت ما بیان ندارد و اما تا ناید است الهی در باره تو چنان بود که ظهور آید آنچه
دل بقول دشمنان از دوستان بر درشتی دوستان و مخاصان در بر نیز آید
در آنوقت بدان گفت که محبت و اخلاص چندین سال را بوقوع اندکی کلفت نایجاد
و تخم مخالفت نازد بر مزرعه دل نشاند از صاحب خود بر کردید از پرستاری و دوستی
بعید است در نبصورت قبضه شمشیر را استوار گرفته تاباید ایندی و میبایست دولت زو افروزی

الشی

آتش بار خرم حیات مخالفان گشتم و چندان کوشش و جانفشانی بکار آمد که صورت فتح جلوه
 کرد و دید سلام شاه اگر چه ظاهر اباستماع این کلمات بمعقول حسین بر حسین نیاورده بلطف و
 مدارا و لیری نمود اما بخاطرش در گذشت که چنین سپاس بی باک که دوستی دشمن
 او را اعتمادی نباشد و از مخالفت او مضر تمام متصور باشد مگر عدم ساختن
 او لیس است و با دافره او را در تلاش میبود چون او اول با مخالفان سلامت دادستان
 بکجهت سرانیده آخر رعایت دوستی قدیم با مخالفان او جفا کشیده کرده و چنان ترددات از
 بظهور آمده بود که از یکدیگر شده از بجهت کاهکاهی خدمت فرستاده گردید و بیاوردی بود
 بر هوا نبر اندیدی و از حال نخوت و رعوت نظر بر ابریم عظیم خود ننهاد و در هر مقامات
 مخلصان سلامت شاه تفوق حبس و رنج عسل و سبب نال و نکال او شده از آنجا که
 خاطر سلامت شاه یکی بر حرکت اولین او کشید که تمام درشت و بالای آن این خود بود
 ناموجب و لیریها گردید روزی تا نصف النهار با او در جوگان بازی کرد و مجوشیهها نموده از کونان
 لطف و مدارا قید دل او کرده در دست او بمنزل خاصه برد و گفت بنشین وضو
 کرده من اتم می آیم و بنحو احسان حکم کرد که او را بطوق و زنجیر گرفته در دولتی محبوس
 و از زندان جابک و ستان فورا گرفتار را ببرد و زینت بخشیدند خدا داد و برادر جلالی
 که بغایت دلیری و صبح با صفای خبر قید برادر بی محابانه جلیل نور خیز عازم دولتیان شده
 و غلغلہ نظم بدر دولتیان برخاست سر مست خان سرنیت داود زری را از اشاره
 که رفته آن دیوانه سر را بمعقول ساخته ازین حرکت باز دارد و یا کجمنور مبارک و او را

بفهماند که پایه و بنیادش از همه در گذشتن بمنزل امیری تصاعد کرده بود و گاهگاه
از راه لوجی فضول سرای میگردانید ازین جهت برای چند روز بدستان ادب آموزی
نشانیده ام تا پایه شناسش و مرتبه ان بوده در پرستاری حضور کامیاب باشد و ازین
و خدمت فروشیها بگذارد و سرمت خان رفته بخدا داد و گفت که این همه حرکت است که از
تو بظهور می آید مگر با برادر خود دشمنی میداری که موجب قتل او میشوی مقاومت تو انوار
باو شایع معلوم چه شد اگر برادرت نماند ان شست که غیر از دوسه روز پیش نیست و اینک
تو تا گرفتار خود و برافراشته غلبه کنی می آید نیکوتری اول سر برادرت را جدا ساخته بر سر
خواهر کشید آنگاه بمالشی تو خواهد بود درخت و بنامت این کردار ناخوبی را تو جان و مال و کشتن و آموختن
قبایل و عتیر جلوه باد و خواهد رفت و بال و کمال آن کردن تو خواهد ماند و به عبادت و حریم غلبه
از عوام الناس حال و استقبال خواهد گشت لازم که ازین کتخی تا بیک شش به پورش گذری
و استعداد تقصیرت ببارگاه حضور شتابی تا بشفاعت تو برادرت از قید ربای پاید
بمنزلت خود فایز گردد و شفقت و احسان سابقه سلام شاه را که از عهد شیرشاهی مرسوم
تا حال در باره برادرت مرعیت آنرا فراموش نمودن محض برای ناسپاسی شرافت باید بر
در محرم را بین هرگاه برادرت بعبادت و شایسته می نماند ان شست اراده سلطانی بران قرار
که او را بفرستد سلامت و شفیع شده زندگانی دوباره بخشد و حال در خصوص خانگی تو
که از تو بظهور آمده اگر از دیگری می بود و جان بری او ممکن نداشت و برادرت را ازین
بلکه از امرای شیرشاهی باوج و منزلت متعاضد معراج گردید در آشنای این

قبل و حال فوج سترسج و مکمل شده بدو و امتداد حضرت خدا داد فریفته سخنان سرشت خان
 در از هجوم افواج سراسر آید شده و بعد از نوازی چهره ساری استخوان خلافت کردید سلامت او فوراً او را
 بپیر اورانش جلالتان بطور شربت و آبین چشیده از غم دنیا بر نایند از وقوع این سانحه امر
 شیرشاهی را بر اس و سترس خلافت و هر کس در فکر خویش تن داری نشست از آنچو قطب خان
 که میان دورب و مقابل خواص خان نشسته بکسب عیایمی اندازد یار میکند و لو اینه اگر با جادوان
 شهنشاده بجان یکجسته لبه اسلام شاه بر کردیده بود و از آنجا که بخینه با عظیم همایون بنیاده بر فرمان
 پادشاهی بنام اعظم همایون صادر گشت که قطب خان نیت را بجز و رود فرمان روانه حضور نماید
 اعظم همایون قطب خان نیت و بهادر خان لوحان اوزه اسلام شاه را باد و امر دیگر از غنایان حکم
 از آنجا برده بقلعه کوالیه فرستاد و حکم داد که در آنجا در زندان محبوس دارند درین اثنا سعید خان
 نمازی برادر کو حجب اعظم همایون که سعادت اندوز اردوی ظفر افش بود از منزل به کشت
 نیمه دوگاه خود گذارنده با سواران جریده راه فرار پیش گرفت سلامت او بدو را ندیدند بلکه مباد ازین
 مستی باغبان در طکر بختیافتن بر پا شود از بیان مراجعت فرموده نیت بخش در اسلطنه
 شد و بختی سباه حکم داد و با طرب اعظم همایون و شجاعت خان فرمان فرستاد اما
 شجاع خان حکم پادشاهی را کار نیند شده بیای برشتافت و ده هزار سوار شایسته
 از نظر گذرانیده بنوازشت خسرانی بکامول رسید اعظم همایون بعز و جمعیت که
 جهل هزار سوار مکمل با خود درشت سر پیچیده برآه با سپاسی در افتاد و خیال فاسد
 خود سری خویش آرا گشته با جوقی باغبان علم شور انگیزی برافراشت و خواص خان

با صفای سربانی امرای شیرنش می که با انتظار آن ستاره شماری میکرد این چنین را مقدم صحت
 نمود بنده شده از کوشش کما می برآمده با عظیم هما یون بهویت سلامت شاه بدربار یافت این خبر را
 توقف بصورتی بخت فرمود از آن طرف اعظم خان و خواص خان با کوه و باغیان البغداد
 رانده در نوای بیایه آمده دیره برپا ساخت و سر بر سر سلطان در مقابل غنیم
 بغاصه دو سره مشرق رویه انبار نصیب شد سلامت شاه با بعد و دی چند از خاصان
 برای دریافت کلیت و کیفیت لشکر غنیمت الائی بنده برآمده و قطاره شده چون
 نظر شد فوج غنیمت افتاد و هما بنجا ستاد و فرمود که قواعد سلطنت و توره خلافت عیب کشم
 که فوج دیده بی انزایی مالش او بخیر بخیر جمع اجعت نماید پس بقیتان حکم شد که خبر رسد که
 لشکر منصور و مکمل گشته رفو آمده حاضر شوند چون وقت نماز عصر بود و آنروز جنگ
 واقع نشد فاما هر دو لشکر باز پس و هر اس کید کرد در میدان بجایان زمین شیب گذرانید و
 خواص خان در آن شب دور اندیشی با عظیم هما یون و عبدی خان و سعد خان و غیره
 نیازیان بر از کوهی برشته گفت که فردا اگر تسخیر مایان شود و امور خلافت بر که قرار گیرد
 اعظم هما یون گفت چون شمشیر هر که پیش است کند و این بدیت بی تا مل برزبان
 گذشت ملک بمیراث بیاید کسی تا نزد تیغ دودسته کسی خواص خان معلوم کرد
 اعظم هما یون سر سلطنت می خارد و ارو جهان بخاطر داشت که از تسخیر از انبساط و
 رونمای عا دلان شهزاده را از ولایت تهبط آورده این امر خطیر بر و اراد

داری و خود را در ظل حمایت او کام دل میرود در منزل خود آمده بپس از آن خود گفت بقیه است
که فردا صبح از جانب پدید آید و بر عیت بر نشانی راجع کرد و اما اعظم خان را عید سلطنت خود
میداد و بجز بلا پیش آمده است که امور سلطنت از دو و دهان شود از آنکه بر سلطنت نیازان
کرام و جرات علی رسوا و بدنام آید و از آنکه مردم و نفوس این مطعون عوام و خواص بشنوند و در
کنکار و شرمسار بر خیزند و بر عین کتب صبح هرگاه صفین را زاده آید از آنکه قبل از ضبط
بر کنار شود و بدینکه اگر عزیمت نیازان و فتح بادشاه شود و فیهما و الا از عقب آمده
در لشکر نیازان چنان فتوری اندازد که سلاح و سلب انقضای راه قرارش گیرد
انقضای اقبال شاهی چنان قوی بود که در میان مخالفان مخالفت و منازعت او
بر او و یکی شکست دیگری مساعی شد فی الجمله چون خبر و علم اجتهاد و افتاد
موقوف بخدمت او و دو سه پانچ رویت یافت و هر دو گمانش از عظیم زنده ساخته از حال
جهان آرای او خود را نورانی کردند و اندک اعظم با یونان و سلطنت زده بجهت استاد
بعد از آن طین و حیرت در هم آویخته با و لیران طرفین شمشیر کشیدند و هر دو فوج
یکی برای عزیمت دیگری قدم بر جای خود استوار داشت و آن شجاعت و قتال چنان
پیش رفت که زبانه اش آسمان رسید و افغان با غلظت و کمال طرح داده بر یکدیگر ایستاد
و بنیم آنکه اگر عزیمت بر لشکر بادشاهی رود و او که گشت و با بنیدم و انعام نیازان
بکوشد نیازان چون دیدند که خواص افغان طرح داد از اعانتش دل برکنده و شکست دل
الهم قدم بر جاده داشته حتی المهد و جد و جهد نمود و اما از آنجا که حرام علی و بعد از آن

نیازان

خسارت و شقاوت باز نرسد شکست بر فوج باغیان افتاد و شکست باوشتی منظره و منظره کرد
 خواص آن که انتظار فتح باوشتی می کشیدند از آن میان می ماند و خود بجهت سرعت در طلب
 غنای و جمعیت غنای و سرحد خان برادر که این عظیم کما یون در عین امر محبت با و کس این باوشتی قصد
 اسلام شد مبارکباد کو این پیش آمد و بر فیلیانی بانگ زد که فلان به زنجیر فیلیان بکشت و در راه
 ده تا پادشاه را مبارکباد گویم و در آنوقت رسم و آیین چنان بود که باوشتی نان برور خشک
 فیلیان بخت از موده را حلقه بسته و زنجیر یکدیگر را محکم ساخته حفاظت و ضمانت
 از شر مخالفان در میانش بنه می گرفتند آن فیلیان او را شناخته گفت و بانگ زد
 که باوشتی سلامت بخور در را بدید شد این حرام غلک سعید خان نیاز داشت پیروز
 که بدایت خود میداشت حواله او کرد بر سرش رسیده و خود آهینی از ترس انداخت
 احوال کمزیرت او بر ملا افتاد از ترس جان سر برهنه بدر رفت و فوج باغیان در ضرر
 و کینه بر یکدیگر سبقت می نمودند چون جوی آب نیال را بر پشت داده صف آرا شده بودند
 وقت بر نیت آن آب طای جان آنها شد چه بی گذر معین و فقرات محکم عبور آن
 ممکن نیست در آن سرعت جان بر بی بی تا خود را بآب زده بکل و لای بند شده
 بر آب بود شناخته و نیمه که از آن بر شدند بطرف و کوه ط که بخت سلامت خواج و پس
 سر وانی را با فوج شایسته در عقب بنیان فرستاده خود به ملی روانه مراب
 فرمود و بعد طی منازل و در حلی نزول اجلال ساخته سه ماه بر آسود بعد از آن
 بهانه شکار پیشخانه بطرف دو آب فرستاد و راجه کما یون از استیلا بجز

متمون شده خواهی نمودن آنگاه در پشت خواصخان با چار اندیشه های فاسد را از خطا دور سازند
من تقدیر درو علی آمده ملازمت اسلامت حاصل نمود اسلامت از فرط غضب حکم فرمود و خواصخان
را در بازار دینی بپا سیاست رسانند لغزش را تا سر زور در آنجا بگذرانند که بهتر است محرم عثمان دیگر شود
و با شهبانان را بر لغزش او که از پشت که از درندگان آسمانی نرسد گویند خواصخان را زور که
بقتل رسیده در شب اول آنچنان کل خوشبختی بر لغزش او ببارید که لغزش او نهمان شد
چون آنچنین شاهی رسیده با شهبانان دیگر تعیین شدند و تاکید نمود در اصلاحی
لغزش او را نه بد شب دوم نیز همین قدر کل بارید و شب سوم نیز همین صورت
اسلامت از وقوع این برکات از کشتن او پشیمان گشت و با توبه و اوصی
رفیق در مومنان او را بعنوان شایسته مدفون ساخت و بعد از آن بطرف کوالیار
مستقر الحلاف مخفی قرار گرفته بود غریبت فرمود و در آنجا رسیده با شهابت
و بدو و دانش مشغول شد درین اثنا عثمان نام افغانی با انتقام آنکه شهابت خان
در حکومت مالوه و کشش را بسبب شرعی قطع کرده بود همراه شهابت خان
سنگی بکین بر پشت اتفاقا شهابت خان از آن راه میگذشت او را باوینه
زخمی شهابت خان انداخت اما کارگر نشد شهابت خان این حرکت را از اشاره
شاهی در آن در سینه نهصد و پنجاه و چهار سحری قدسی از ضلع کوالیار فرموده
بطرف مالوه رفت اسلامت به تعاقب او توجیه فرمود شهابت خان در این سینه
بنیست کجرات رفته سلطان محمود کجراتی را ملازمت نمود و خواهر و برادر

بر مالش اعظم بمالون از عقب میشتافت او چه کند کان خود را جمع آورد در لاهور بمقابلت
اسلامش بمقابلت اینجور فوجی شایسته بیکجا خواهد و لیستند اعظم بمالون از شنیدن اینجور
بطرف نگر کویت آبله بای بادی که نیش خواهد و لیست از عقب بنودی شتافت به سرش در سرش
سنبل نواحی و نکو ط عنان باز کشید روه آرا شده بسخت زد و خورد در آنجا و بصد
افغان قاهره شکست فاجعه رخورد و ره و زاد را که نشسته نعیم جانی از نگر بید بر و اهل غنای اعظم
بمالون و عسکریان و سعید خان را قید ساخته پیش اسلامش او فرستاد و عرض داشت نمود که در غنای
باغبیان که ریخته در کوستان درخت زار که لکدان بنیاد برده است حالایی توجیه را بایت عالیت
این مهم صورت نیست نیست اسلامش و با کیمی اینجور عسکریان حجاب را بایت هزار سوار و با کیمی
مالود که از آن خود بصورت نجار نهضت فرمود و حکم فرمود که خبر زنمان باغبیان نیازیان را
در بازار اردو بر پا دارند تا و بایشان شهر و بیر و نجات بفعول مبر بر و صبح و ام
در بارعام حاضر ساخته باشند چنانچه در هر سه شنبه آن ملهوفان را بدرگاه سلطان حاضر کرده
نقیبان باورز بنده میگفتند که عسکریان نیاز می و اعظم بمالون و سعید خان نیاز می میگرد
و این عمل شنیع تا دو سال بعمل آمد هرگاه که خبر قبل آن کونندگان بکوشش سلطان رسید دولت
خان او جلاله که از و مسازان اسلامش او بود اتماس نمود و آن ملهوفان را را می
بخشید **الفصل** اسلامش او بکوچ در لاهور رسیده در آنجا توقف فرمود ملک لکدان
تا خشن آغاز کرد و هر فور جوق جوق و توب توب مردان کار طلب به کرد و یکی یکی
جدد در و تراج و غارت ملک لکدان تعیین میفرمود و آن نام طلبان سر و برهن تاخو

در قتل و غارت بقصور راضی نمیگشتند و این صورت ولایت کهکمران در اندک فرصت خراب و ویران
 می‌گشت و خانان گردید و در همین زمان روزی سلامت شاه در خانه زین مریم نشسته بالاب می‌نگاشت
 برآمده و می‌فرمود مردی شمشیر برهنه در درخت در مغالی بکیمین نشسته بود یکایک بر جسد
 شاه سلامت شاه انداخت با نردی با برهنه و نرسیده به پشت او زد و جسد زده از خانه
 زین بر زمین آمده آن کورنگ در بغل گرفت و رو در حکم بقتلش کرد دولت او حجاب
 رسانید که تحقیق باید فرمودار شد و شد بگذر تا بکشد خانه آنها خراب و خراب
 او را از همون شمشیر بقتل رسانید سلامت شاه آن شمشیر را شناخت که ضربه می‌پوش
 باقبال خان بخشیده بود القصد چون کهکمران از قتل و غارت و تاخت و تالان خراب
 و ویران و غارت و شکوشت سرسبز آنجا را تا بوطقت مقاتله و مجادله عظیم
 و غیره امری نیازی بودن آنجا را قرار دادن نتوانست در جبالستان کشمیر حکام
 کشمیر نظر بر تخریب و تشکیب اصل ولایت کهکمران از صدمه افواج قاهره متوجش شده
 بر آن کورنگان راه بست و نگذاشتند در ولایت در آیند آن کورنگان آمده شده
 در آویخت و او را نش حرام علی حکام کشمیر غالب شده همون حرام بکامراته تیغ بسته
 همونای آن زبان زدگان را بقصور سلامت شاه و سلامت شاه بعد فراغت
 از اصطلم بنیان بدجمع نام و خاطر جمعی کلی از ولایت پنجاب علم مرجمت
 عیش کنان بلاهور رسیده و از فرط انتقام امر می‌سر تا بان و باعث مخالفت
 آونس افغانه که شخصی را شمشیر برهنه در دست بقصد او جان شکری او در کیمین

بودند علوفه های تمام سپاه و جانگیران و امرای خود و هزاران غیره در آنجا طبع فرمود و در همین
زمان مرزا کامران همیون را برادر همایون پادشاه زنجبیده شد و نزد سلامت آمده **ذکر احوال همایون**
پادشاه اندر اندر بنده که بعد از این چند شش بود و قیام آمده همایون پادشاه بعد از شکست از
جندت بیشتر شاهی از لاهور بکابل بکابل رسانیدند مرزا کامران با دعای خود و بسیاری که همراه
بهای موافقت را بجزد ازینده محاصرت مبدل ساختند در صد و دستگیری و انبیری را در
شد همایون پادشاه بدر یافت این معنی و نظر بر قلت جمعیت خود از زیارت کابل دل گرفته
بایران زمین شتافت مرزا کامران اکبر پادشاه را گرفته در قلع کابل بحفاظت خود داشت
همایون پادشاه و قتی که در سرحد ایران رسید شاه طهماسب و الی ایران ایلیج قلی را بپیرا
فرستاده تعظیم و تکریم تمام در دو تنخانه برده مجلس شانه ترتیب داده از راه اخلاص و برادر
بر رسید که بکشتن هندوستان چه بود پادشاه جواب داد که بی اتفاقی برادران
طماست گفت که خوبتر بود موافقی ام ان شاء الله تعالی خوبی در اتفاق برادران
نخواب رفت میر و لیدر و نام برادر شاه طهماسب که بر بطن خویش وندی با میرزا عسکری
درشت خوارت که همایون پادشاه را دستگیر کنند شاه طهماسب از دست شاهانه ایلی
را ناپسند داشته او را ازین حرکت دور کار مانع آمد و بضايف داشت نامه و تواضع های خسرو و
که از جمله انقباض تواضع سوای آنچه گفته و اقامت و تقولات چهل خون طلا آلات و جواهر آلات بود
دل همایون پادشاه را خوش کرده همایون پادشاه یک قطعه الماس که بجا به متقال وزن داشت
نزد ساختن یادگاری خود گذارست و دست از زر سوار مدد گرفته از آنجا معاودت فرمود

اول کابل را بکشاد و محمد اکبر پادشاه را بدست آورده بدیدار او مسرت و مسرور شد و میرزا کامران
 که بخت بخت بر نبرد سلامت شاه بعد فوت پدر بخت ارای دلی بود شتافت روزیکه بیارگاه سلطان
 رسید سر در خان بنیت میر نورالدین و میرزا کامران را در دست بسته و بروی سلامت شاه ایستاده
 و او از بلند عرض نمود که سپهر مقدم کابل حرا می کند سلامت شاه از غایت تکبر و تجبر طعنت
 ناکه شبیه به همین اسم او را بر کشید آنگاه از کوشه چشم نگریت و شعری فی البدیهه بخواند میرزا
 کامران صوت مجلس بفراوانی فهمیده بخاطر آورد که سلامت شاه باندخت مخفیاتی امرای بد را
 معدوم ساخت مگر از و کدام توقع و بجان کی خواهد گذشت بوقت نیم شب بطرف
 کوه سواکت بد رفت و سلامت شاه بعد از ده روز از لاهور مراجعت فرموده در دلی
 نزول اجلال کرد و حرارت بر طبع سلطان غلبه نمود از بیخبت بنای سلیم که در میان آب و آتش
 آنرا تعمیر کرد و برای دفع عارض حرارت حکامی چون تجوینر نمودند سلامت شاه در یکروز بفقار
 فلور بطوب پانیده ناخون بکشند درین اثنا بد آنچو کی خبر رسید که تالوکان پادشاه بقتل
 در نیلاب سید با صفای اینچنین فوراً از لوئای را بر فور از دست خود جدا کرده بر سب
 سوار شده در ده کمره ای القودیه رفت و خیمه در از بهیت و صلابت او تا وقت نام سنی اسوار
 به کجای خود بی علوفه بادیره و پرتل خود را از عقب دیده و طلی شدند عیان دولت بعرض رسانیدند
 که تمام سپاه بیجا گیر و بیعلوفه است امید که چنبری جنروی در وجه و خرج از حضور محبت شود
 که از نیاز محتاج ضروری و سامان لابدی فارغبال بوده در رکاب دولت حاضر باشند فرمود
 در بوقت خرج میدهد امده خوار شد گفت که چون بهم بشن امد با میان مدارا پیش میبندد

آمدن و آمدن کسی غرضی نیست غرضیکه را بکند یا نه در و لیکن کسی مجال پیش و پس نماند هر طایفه را که
نشدند عرض شد که هرگاه و آن تو بکش در هرگاه اندر باب تو بکشی چه حکم میشود فرمود بیاید و گویی
از زوال را جمع آورده تو بکشی که نشاند اقبالش چنان باور و حکمتش همچنان مطلق که شخصیت
کلان سیوای آرا بهای نشاند از هزار نفر کشیده بمنزل دوازده کرده میرسانند بمایون
پادشاه باستماع این خبر باز بطرف کابل مراجعت فرمود سلام شاه معاوده کرده زینت افزو کوالیار
کردید و حکم فرمود که سپاه منصوره را تنخواه دوسالگی تصحیح و محله از خزانچه بعبه بدور
رسانند همچنان بعمل آمد و جاگیر داران را جاگیر بدستور بحال سخت روزی در نوای قصبه
در سیر و شکار مشغول شد جمعی از کور و اندیشگان باغجوی بعضی کورنگان بقصد جان
شکری او همراه گرفته در کمین نشستند اتفاقاً سواری پادشاه همی از راه دیگر گذشت
چون این خبر پادشاه رسید دانست که اینکار فلان نیست اما تا که آنها را بباید افرازه کورنگی
عدم سخت افشای آن راز فرمود در ابتدای سلطنت از مرای بدی و خود بغایت بطن
و متوهم بود چنانچه در اندر حرکت یکیک را بقتل رسانید تا که از اینها خاطر جمع نموده از مایون
پادشاه عزم نهد نماید بمقابل او هر دوازده از نیابت در قلع کوالیار رحل اقامت انداختند
روز کار بعینش و دادش میکند در روزی مقربان درگاه او عرض نمودند که درویشی خواهد
حسین نام قوم بنی است خلاف شرع زیست میکند و تمام روز کلام بزبان طاهری
و اگر آه می نماید و خلیقی برای تعویذ و طومار بیو بیست نزد او آمده و شد دارند و سنت
فرض را ترک داده در همین کار میباشند سلام شاه بر فر کشیده و چون طلسم مهر سکوت

بر دهن ایستاده ماند سلام شاه بر آشفته او را الت فرمود و حکم کرد که بعد ازین خلاف شرع
 اگر از تو خواهم شنید چه بگوئی تر از این سوخت آن درویش گفت که خود نوری مرا خواست
 سوخت و از آن مجلس برآمده غایب شد چنانکه در تمام اعضای سلام شاه آتش در
 گرفت هر آن سوخته سوخته آواز بر میگشت سید هر چند که آن درویش را تلاش کردند نیافتند حکما
 و اطباء تداوی بهای می نمودند از آن افزون میشد و زمان زمان بهوش و غشی بر و طاری می
 بطور دو تخته او حباله نظر میکرد و در شکست می ریخت این دو تخته او حباله نظر
 نظر او بود گویند و قتی که زبان لکنت گرفت بهین لفظ از زبان او آمده ای دو تخته سوخته
 در حالت نزع با جان کرانی و شاه محمد قرملی که صاحب و مساز او بودند با بشارت
 پیر رسیدند که چه حالتست سلام شاه بر واقع و نازیر خود مطلع شده این بیت
 بر زبان آورد حسن را در سخن طرزی دگر شد اذا جاء القضاء عی البصر
 بقضا الاهی تبارج بیت و ششم دلچسپ نهصد و شصت و یک بر صحت حق بیوت
 ان الله وان علیه راجعون بیت سال و نه ماه و هفت روز حکم راند در آن
 سال پادشاه جان بجان آفرین سپردند اول سلطان طاهر دکنی دوم محمود
 شاه کجراتی سیوم سلام شاه دلی مورخ تاریخ خورشید یافته بدینموجب گفت است
 در خسرو از زوال آمد بیک سال که هند از عدل نشان دار الامان بود که محمود
 شاه کجرات که همچون دولت خود خود نو جوان بود دوم سلام شاه
 سلطان دلی سیوم آمد نظام الملک کجری که در ملک دکن خسرو نشان بود

که ز هندوستان چون گلستان بود زمین تاج فخرتین خورشید و جوی برسی زوال خسروان بود
امرای عظام و مہنہیان ذوالاجترام بعد از فتح تہجد و کشف غش آن پادشاه را بہ ہر انو فرستادند
و بہرہ راز کوی بر آراستہ با قفای ہمکنان غیر و ترخان پوران مسافر عالم علوی را کہ دو
از دہ سالہ عمر داشت در مستقر الخلافت کوایہ بر آواز ملک سلطنت نشاندند و در ہر طرف بصد
اخلاص و نیاز دست بتار و زبان بہ ثنا و عابہ کشودند و آداب و تسلیمات پادشاهی آوردند و پایہ
خود را بالستادند و روی و تانیہ و پشت منابر را بسکہ و خطبہ اورزیت بخشودند و نور سیوم
جلوس آن نونہال مبارزخان لہ میان نظام برادر حقیقی شیر شاہ مغفور کہ خواہر شہزادہ
بابی نام آنمخا بہ سلام شاہ بود و سلام شاہ بود و سلام شاہ بار و چند آن تعلق خاطر داشت
کہ بی اذن او بہ محل دید غیرت و ہموارہ ازود الخوش داشت بہ بہانہ دیدن خواہر شہزادہ
شاہی در آمدہ آن معصوم نوسال را از کنار خواہر خود بر فرور و جبر کشیدہ گرفت و شہرت
شہادت چہانیدہ بی بی بائی ہر چند الحاج وزاری مینمود کہ این فرزند نامراد مرا در کمین
در جہان ہمین یک فرزند بدہ دارم و قول و عہد میکنم کہ ہر گز نام باو شاہی بر زبان
نیارم بلکہ بملک کن بیرون رفتہ کوتہ نام راوی بکنیم و آن نیکوئیہای مرا
فراموش کن کہ اسلام شاہ را راہہ انعام تو میداشت بتحصیل وزاری من نجات یافتی
و ہمیشہ مرا میفرمود کہ اگر سلطنت بہر منی خواہی برادرت را بگذر تا بکنم من ہر گز راضی نمیشدم
در عوض آن نیکوئیہای این بدی در پیش آمد کہ در دل و جگر نشتر زہر آلود میخند و چشم از نور دیدہ
بی اثر میشود غرضیکہ تفریح و زاری آن ضعیفہ سووی بر نذر دہد و دل آن ظالم سکین دل

نہ علم اسلام از نادر

بهمه اصلا اثر نکرد همین جواب داد که لبر تو کو د است ایامی سلطنت نیست غرض که او را به دست
رسایند و باج شقاوت در این باب هیچ نهاده بر تخت نشاند و خود را سلطان محمد عادل ملقب
ارکان دولت و اعیان مملکت بنام ضرورت طوعا و کرها سر به خط فرمان او نهاده سر سلطنتش
دادند و خطبه مسکه در قلم و بنام او رواج یافت و وزارت او به برادر خواص خان قرار
گرفت اما بنیان عوام به بی عدلی شهرت یافت چون در کتب تاریخ زرخیز شایان
مخصوص سلطان محمد دیده بود همون طریق را اختیار نموده در خراسان و دغایان را کشیده
و در خراسان آن همه اند و ضمه شان بر باد داد و خلایق را با بغامات و افروختن شای
متکاثره بهره و کامیاب گردانید و با خراج خود رویدهای پانصد تنه وزن تیار کرده در حبس
خاص موجود میداشت و بوقت سواری در خانه شای سکنه شهر و دیار می انداخت پانصد تنه اوصاف
آن رسایند آن روید خود را و ایس می گرفت در همین زمان به یو بقال ساکن ریلواری در
سرکار او رفته و اعتبار پیدا کرد این همون پست قد و کوت کردن و کهوسه ریش و خشکوست
و که به منتظر در کوچه نامکشور فروختی بعد چندی زور در لشکر پادشاه محمد عادل دوکانی برپا
برسانی فرموده است سرکار پادشاهی بدست آورده از هر مصلحتی و از هر کار از شایع پیدا
کرده گاه بیکاد باور نابان پادشاهی سازش نموده بمجرای پادشاهی میکند و در
معاملات مالی و عیسی به سخن می پیوست تا جاییکه رفقه رفقه مقرب تر گشته چون خبر گشته
شدن غیر فرزند این رسلا شاد در ممالک محروسه فاش شد امرای معز و محمد و

و این

سر مخالفت با افراسنه بنویس سلطنت در سر گرفت و فادای عظیم در محاکم خود نزد
در امرای بطریق الملوکی بر فتنه با صغای این شورش همایون پادشاه فرصت را غنیمت دانست
از کابل بپنج پند توجه فرمود و در گاه بلاهور نزول فوج همایون پادشاه گشت سکنه خان شور
که احوال او سابق نگذشت درین برج و مرجع بطبع خام سلطنت در بلاهور سر خود میخیزد
تا بصدده افواج همایونی نیامده بکوهستان پنجاب بر رفت همایون پادشاه دره القلا
سلطنت و فوره بصره خلافت جلال الدین محمد اکبر شاه زاده را با فوجی ستر در مقابل اولاد
خود بنیاد محنت میخیزد آمده مرتبه دوم بر تخت واهی جلوس فرمود و این دولت عظمی بعد از
کار مرزا کامران و سیه سال نهال حکومت خانگی پس چند سال آرزویشان گشت کوهینه گاه
همایون پادشاه مزارات و قبور داهی مشاهده میکرد و از زبان خاص میفرمود که مرآه روی
میشود همچون سال در سینه نهصد و شصت بعد از غارت از بالایی بام افتاده جان
بجان آفرین سپرد و تاریخ این پادشاه رضوان دستگاه این مصراع می بر آید
همایون پادشاه از بام افتادند ذکر سلطنت جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی که در
قصید کلافر بر تخت همایون جلوس فرموده و دیگر احوالات اکنون مناسب آنکه احوال علی
شاه و وقایع دیگر مرقوم شود روزی در بارعام مجمع امرا و ارکان خاص بودند و
تقسیم جاگیرات میشد کار پیر و از ان مملکت حکم عدلی شاه قنوج را از جاگیر شاه
محمد قزلبی تغییر داده بر سر متخان مقرر کردند سکنه رخاں پسر شاه محمد قزلبی که جوان
نمایان و نوجوان بود گفت اکنون کارم بجائی رسید که جاگیر ما بر سر بنی میبند

در این کلام گفته سخن نموده و ادب قانون از میان برخاسته درشت کوچکی از حدین
 بنظر آمد شاه محمد قزلباش طرود در آن مجلس بنور از بنفسم کلمات مانع آمد سکند
 پسرش گفت که شیر شاه ترا یک مرتبه در قفس آهنی کرده قصد بکشد درشت و شفاعت سلام
 از آن مهمله جان بر شدی و اکنون اینجا قصد بر انداختن تو کرده اند تو نمی فهمی ازین بگو
 برای چه باید کشید درین اثنا سر من خاکن سر منی که مردی قوی بیکی بود بطریق رفتن
 و مدار دست بر کتف سکندرخان رسانیده گفت ای بابا همیشه درشت و غصه از
 برای چیست و اراده سر من خاکن آن بود که باین بهانه سکندرخان را دستگیر سازد سکندرخان
 قصد او را فهمیده بیک خشم مجده کارش تمام ساخت و شورش عظیم در بارعام پیدا
 مردمان قصد گرفتن او کردند سکندرخان شمشیر علم بدست گرفته به طرف میدان میدوید
 بیکشت و جوقی از خمی ساخت علی از معاینه این واقعه پسران خان باندرون محل
 حاضر فرید سکندرخان تعاقب او کرد او جلد زنجیر در بهشت اکثر امر از انجا برخیزد
 رفتند تا که کهری از رخسار او بپوشید و در فتنه ابراهیم خان شور بگفت بعدی شمشیر کشیده
 انداخت و از اطراف و جوانب مردمان دیگر دویده او را کشتند و دولتخانه لوحان
 بیک ضرب شمشیر کارش محمد قزلباش انجام رسانید ازین باعث نفوذ عظیم در ملک
 جمعیت امرای اراده یافت در بار بعدی بغایت بکشت و کشت و رعیت را آفرید
 بارگاه سلطان است یکبارگی نیست و نابود گردید و بزرگان سپاه از ملاحظه
 محمد قزلباش فریاد و آوازه بجای متفرق شدند تا حین که از آن برادر سلیمان بنش از حدوت

نیز

این خواهی کلام این جماعه زید دیگر دریافتند از دیوان خانه برآمده در بایان قلمه کوالیاء میرفت
 اتفاقاً از دیوار قلعه پاشاه محمد قریبی در غرض و باجی حقیقت سلکی مجلس پاشای بنامه نشاند
 میشود که صورت در بار بطرد دیگر شده و در عین حال در خاطر مجلس مونسیت و هر کسی که خواهد
 می آید در دیوانخانه نشسته میگوید مطلقاً او را بدین شاه نمیکند اینچنین بطور ناگهانی دیده و نه از
 کسی شنیده و در صورت فلاح در ستکاری غیر از ترغیب و این صحبت و کوشش که حق نمی شنید
 و من بار دیگر نخواهم آمد تو هم همراه من بیای با اتفاق هر جا که خواهد پاره نان بدست خواهد
 و از طرف چیزی نمی خواهد ماند و باقی عمر اتفاق بنیمیم چرا که امر و از حر و قاضی لا طایل
 امانی مجلس که من دیدم و شنیدم بنمیدانم چه رو نماید چون قضا طو کیر شاه محمد قریبی شده
 بود سخن تاج خان بکوش نکرده در بار که پادشاه می آمده گشته شد که احوالش مفصل نمی
 شد تا بحال که نمرانی بخانه خود آمده است بعد از فراری میشود بعد از وقوع این واقعه
 بنکال را در راه گزیر پیش گرفت عدلی شاه از استماع این خبر قوی بتعاقب تاج خان فرستاد
 و خود نیز باین عنزمیت آمده شد درین اثنا بهیون بقال بعدی گفت عنزمیت
 پادشاه ضرورت است از در خلافت اگره سامان جنبه و سپاه سرک و جنبه فیل
 عبیده ساز آمده ساخته حواله بنده شود که بنودی از بیشتافه و مار از نو و مار
 نمرانیان بار ایستاده صفوف آرا شده بهیون سرکین برکین در او بخیر بیک
 و بعد از صفوف نمرانیان را در هم شکست نمرانیان را بوز نهادند و بهیون
 مظفر و منصور شد حالا مناسب آنکه گذارش احوال نمرانیان را موقوف بر حکایت

و در این

خود در شش سوخته فراری ابراهیم خان شود اذنه علی شاه بر نگاشته اند ابراهیم خان شورده خود علی
 در حباله از دواج بود و چون شنید که علی شاه قصد بکار او دارد و امر فرودگاهش را تمام نمود و بنابرین
 از لشکر علی شاه که بخیزه راه بیاید که بدین حال آنجا بود و پیش گرفت علی شاه عسیر خان لوهانی تبعاتش
 مرستاد و در نوای کالبی کاتی فریقین دست و پا و با هم صفوف آراسته در آنوقت به قضای ربانی
 بیست و پنج و ظفر لوهانی ابراهیم خان شود و وزیر و عسیر خان لوهانی شد و شش فیت ابراهیم خان بن
 فتح و قدرت که محض از عنایت الهی بود و کنت و حوت علم پیدا کرده از آنجا بایلغار داخل
 شد اسم شاهی بر خود گرفت و سکه و خطبه بنام خود در دواج داد و از آنجا جمعیت کثیر فراهم
 آورده بطرف دار الخلافه آکره توجه فرموده بر اکثر محلات و پیرکانات نواحی آن متصرف
 ازین جهت فوجی عظیم گرداوج جمع آمدند و استقلال قوی بهم رسید علی شاه با صغای خبر بهم
 که از انبیا را موقوفه داشته برقع و دفع او بر داشت چون آید رسید ابراهیم از راه
 میر نرت سلسله جنبان صلح شده که مطابق رسالت شش علی شاه فرستاد و بپیام داد که
 اگر رای حسین حلوانی و بهادر خان سروانی که نزد پیش سلامت و اعظم هما یون خطاب
 داشت آمده بعهد و میثاق خاطر را مطمئن نماید تا ملازمت قبول دارم علی سزاده
 لوح برتر دلی او بی نبوده این دو کانه امر را برایش او غایت اذنه علی خود را و بر
 ابراهیم خان انبیا را متفق و رفیق خود ساخته بر ملا علم مخالف بر او فرستاد علی
 شاه بلاخط کثرت افواج او تاب مقاومت ننموده بجانب جدا و معاوت
 نمود و ابراهیم خان شهرت سلط تمام بخود معاینه کرده خود را بسلطان ابراهیم خان

مخالفت ساخته نوره و نور سلطنت میباشند و دیگر احمد خان شور که او نیز هم پسر شاه بود
 ظاهر عدلی در نکاح خود داشت از متغیان امر او پنجاب بود و امانت تاجرخان کاشی
 خان کاکر و اضیبه خان که امرای بزرگ بودند سکندر مخاطب شده علم فتنه و فساد بر کرده
 بهرامبراهیم خان شور تاجز و قریب موضع غیر زوره که ده کرده از کرده واقع است و قلعین
 مقابل او بروی خود چون لشکر سکندر خان تبعه داده ده هزار سوار غیره و ابراهیم
 شور بقصد هزار سوار همسانه بود و در دست کسی را از امرای خود همراه کرده جنگی
 علم و نقاره داده سکندر طاعت جمعیت او کرده گفت صلح بهتر از جنگ است ابراهیم
 خان شور پیغام فرستاد که پنجاب در تصرف من باشد ابراهیم بخاک بر گزشت و شوهر خود
 مغرور گشت صلح قبول نکرد و در دوم صفای جنگی تکیه داده جنگ در میان
 یکم افضی قاطع کمین فتنه قلین غلبه علی کینه سکندر غالب آمد و ابراهیم شور شکست
 بطرف سنبل رفت سکندر کامیاب فتح گشته از آگره بصوبه حله مراجعت نمود
 نواحی را تصرف خود آورد و ابراهیم خان شور از سنبل بکابل پی گرفت درین هنگام
 فرصت یافته بهیمون بقال را که وزیر او شده بود با لشکر بسیار و بیاضه سیل
 بیکر توپخانه بیشتر بصوبه قلعین فرموده چون بهیمون بقال با لشکر بیشتر از نواحی
 کابل رسید دفعه ابراهیم خان شور بمجاره حله رسید و بعد از طرفین آن قتل
 و جدال اشتغال بمنزله حمله روی نمود و آخرش بعد از جنگ بسیار ابراهیم خان

لوزی بوز

شورشهای ثبات بر جانداشته از محبت را غنیمت شمرده با چند کسی متعدد و سراییم پیش بر خود خاتم ملک
 بماند بود رفت و مصلحتیست هیچ توبه صورت پذیر نشد از احوال احوال با قضاوت بر خود در قلمو بیان
 متجسس شد و از این طرف بقال با دندیر عا که بر شمار تعاقب ساخته در ملک بیان رسید قلمو را
 محاصره درشت درینولا محمد خان که او را محمد خان کور هم مردمان می یافتند حکومت و حرارت
 با استقلال تمام درشت علم مخالفت بر افراشته برای تسخیر جوهر غریمت نموده عبدی را رساند
 بهیمون بقال را از محاصره بیان پیش خود خواند چون باهمون موضع عنداگر رسید که ابراهیم خان
 شورش از قلمو بیان برآمده تعاقب بهیمون نمود جنگ ده از محبت بر از محبت یافت مردمان
 شد بهیمون عقب و دیده قریب و دستگیر سازد او یک کوار که چینه در رفت
 شورش کی پیش بر خود که او را در جند مانع شده نتوانست رسید آورده دشت او بار شده
 بعد مفت بسیار در ولایت طه رسید و باراجه را چندی حاکم طه ملازمت نمود از شورش
 راجه منتهان بخش آئین میان آمده بنا بر ضرورت روی جنگ کشید در اندازد و ضرورت
 یافت دستگیر شد راجه منجور است که با الفنا را از لیکن محبت مروت عاقبت اندیشی او را
 بالای مسند خود نشاند و خود فروتر نشاند در بنصورت چندگاه در اینجا بسر برده از احوال
 محبت تمغای افغانه اطراف مالود رفت در اینجا هم صحبت بر از شورش باز بطرف ننگال
 شتافت در آنوقت که سنده نهصد و پنج بود سلیمان کنزانی در ولایت او در سنده
 استیلای تمام بهر سینه مسند ارای ریاست بود و بعد و قول با و بیعت بعد حبس
 که روز کارش با خبر رسیده بود روزی با سلیمان کنزانی ملائمت بجانب بیان آورده

به نیم شب راه فرار از پیش گرفت قضا را بدست خوگیداران گرفتار شده پیش سلیمان رفت
سلیمان کمرانی را از راه بغداد و فریشتهاوت رسانید همیون بقال از طرف ابراهیم خان بخاطر
و ابراهیم خان بخاطر جمعیت تمام پیش عدلی شاه در منزل جهتر کشت رسیده ملازمت نمود عدلی شاه بسیار
مهربانی فرموده بهر سر محمد خان کو فرستاد همیون بقال بزودی آمده در یک خشت صف او را و ابراهیم
شکسته بقتل رسانید و غنایم بسیار بدست آورده با استعداد تمام بدقت با خان کزک
بطرف بهار شتافت درین وقت بهایون پادشاه بر حمت حق پیوست و جلال الدین
محمد اکبر پادشاه در قصید کلا نور بر حمت سلطنت جلوس فرمود چنانچه بر جایی خود گذارنش
یافتند و به تخریب هندوستان مکرمت بر سره متوجه دهلی شد عادل شاه باستماع
این خبر همیون بقال را بمقابل اکبر پادشاه تعیین فرمود و منقلای فوج پادشاهی را که
سکندر خان اوزبک و قباخان کنگ تا آکره رسیده بود از اصفای غلبه لشکر همیون
شده باز بصوب دهلی معاودت نموده با تروی بیگ خان ملحق شد و از اینجا آماده
بیکار شده با اتفاق بیشتر راند در منزل بلول تالاقی فرقتی دست داد و خست شد
واقع شد چون لشکر همیون بیحد و شمار بود تروی بیگ خان و محمد خان کنگ و اسکندر
خان اوزبک بعد کشتش و کشتنش بسیار دل پایی داده بطرف لشکر پادشاهی روان
شدند و همیون ازین فتح ستر قوی دل شده با حشمت و دیر بر بیشتر راند در توپجا
و دهلی رسیده بیکار ساخت و در اینجا سامان و سرانجام سپاه و تیاری و تربیت
فیلقان و توپخانه که ازینها دل خود را قوی میداشت بعنوان شالیه نموده و از آنجا

ساخته و آماده شده به تسلط و استیلا می تمام بمقابل افواج قاهره شیرشاهی بزرگوار چون
 بیشتر علل تیر غمزد و نر کرده بودند چون بدلی متصرف شوم لشکر و اسلام شرف خواهم شد
 از اینجا که این سعادت نصیب من شود نقص عهد نمود و بشقاوت ابدی در ماند و نیز با قوام
 افغانه لایق به سلوکی و شیوه مژدی پیش گرفته سران سپاه را صید دل نمیکرد و اکثر
 سپاه را هر روز بخوردن طعام می طلبید و خود بالای چهار و که بر صندلی می نشست چنانچه
 درست کسی بر نرسد و خوردگان را می گفت که طعام بخورید و همچون شاه را دعا کنید
 از بیاعتسار افغانه زو متغزو و مکر خطا شده در بی تخریب اوس می بودند و مزعوم
 نذر صمد و نفاق او را آب نشی نمودند تا که رفته رفته قمر پرین گرفته بود که معصوب از او
 بهلوانی ساخته سفینه تخت فروشی و اورا بگردان غنا باید نشاند و بیولا که لظیفه افشار پادشاه
 مقابل شد و فوج پادشاهی سرکن برکن آمد و در آویخت افغانه از که نه از نشی نفاق بهلوانی
 ساخته به تیر با ستاوند و مردان معرکه جان فروشی و دیلان مرگناه تن دشمنی و تیران
 بیشتر از نگاه و دوران میدان و غالیغ صفت شکنان عساکر محمد کبر پادشاه و بیشتر
 و کوشش بر کشود و جفلسهای نمایان می نمودند و حملاتی متواتر می ساختند که درین هنگام
 کهانی از قضای ربانی تبری به بهلوانی همچون بر نشست و او را بر حوضه فیل بهلوانی انداخت
 اتفاقا در آن روز به فیل هوای نام کرده راه بیکر و قطع میکرد نشسته بود و از نفس
 و البین رمقی باقی بود با فیلیبان اشاره کرده که مرا ازین معرکه بیرون برد تا توانی تقهر
 مکن و فیلیبان از جنگگاه فیل گردانیده در تهیه آن بود که کدام سوار از انشاء قلعه

نیز بی بخت سیدار خود را بر سر او رسانیده پرسید که شنیده ام بهیون در نیجاری پستی
راست بگو که در همین عمارت یانی والا تر از جهان خواهم گشت فیلبان از سر جان خود
اشارت کرد که بهیون در همین عمارت بهیوش افتاده است قلح خان ازین خبر خوشدل
گشته آن فیلبان را بیشتر و خود ساخته بخشنود معنی شافقت و بهیون را از عمارت آورده
از نظر اقدس گذرانید و بجلدوی آن نیکو خدمتی و بمراتب و مدار عالی مغرور گشت
بمخالف اعتدای علم و نفاره سر بلند و روشنائی خاص و عام کردید و بخت بهیون
اقدس رسید رتبعی از نفس البین او باقی بود و در حقیقت که او را سخن پرسیدند آوزری
بر نیامد و مطلق زبان بسختی آتش ناکند و نمیدانم که از صلابت سلطانی زبانانش
فرو رفت از شدت حرارت زخم طاقت سخن نداشت و باز غرور جلیب دشت بر حقیقت
نداد فی الجمله اکبر بادشاه دست مبارک خود را بخون آن کافر بیدار آلوده نمود و حال
خانخانهان بپیرمختان نمود و خانخانهان او را به شمشیر گذرانیده لغزش او را در غرور پادشاه
و اکبر بادشاه خود را خطاب جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی مخاطب ساخته بهر
و هیلی جهان گشتائی و کامرانی و ملک کبیری بر نشست و عدلی شاه بستمع انجمن
و سرای گشته دست و پا کم کرد درین اثنا خضر خان بو محمد خان کوریه اصفای خبر گشته
شدن پدر خود در شهر کور بر سر بر سروری نشست و خطبه بنام خود خواند و خود را
بلقب خضر شاه ملقب ساخته با تمام خون پدر با جمعیت شایسته بر عدلی شاه
شتافت و جنگی عظیم واقع شد بقضای الهی افواج عدلی شاه بر هم خورده

برکنده گشت عدلی شایسته شایسته یافتند و بفرزندان و منجلیان او دوازده هزار سوار
درین زمینیت با او همراهی کردند اتفاق در اثنای راه با مردمان طلاوه دوچار شده
بجنگ پیوست هر چند که جهد و کوشش نمود و دست باز داشت کاریری از پیش رفت
آخر زخمهای کاری خورده شیم جان بر زمین غلطید خفر خان او را در پای فیلی بست در بازار
شهر کمر دانیند بدانکه این جهان منزل مکافات است هر که سوزنی خلا نیند زخم بیکان
یافت و هر که کاروی ز دشمنی خور و عدلی شاه بواسطه حکومت خنجر زده آن
خور و سال بیکینه را گشته طوق لعنت تا ابد در گردن خود انداخت و تا که بر سر سلطنت
نشست روزی بیافته و فدا کند رانید و آخر اهلین فتنه و فدا خایه و خاک
در گذشت و از شایسته اعمال و افعال او امور سلطنت از قوم شور ملکه از سایر اقوام
در افتاد مدت سلطنت او یکسال و کسری با چنین برج و برج بود در آن اقصیه و
و چهار از پنجهان در گذشت بعد از آن باز نهادن زلواهی سلطنت ملک المود و افرا
چون حکومت باز نهاد در مقارن و وقوع عدلی شاه بود ازین جهت شمر از آن قلم
نکار میشود باز نهاد در پسر شجاع عثمان شور است که در ابتدا اسمعیل نام داشت هرگاه
ابراهیم شاه والی بنک خیم تیر او مقتول شد شیر شاه بخطاب شجاعت خانی فرزند
ساخته در نیکام سلطنت خود صوبه المود حکومت او و گذشت چون شیر شاه
محمیت می پیوسته و اسلام شاه متکفل امور سلطنت گشت اگر چه اسلام شاه
باو تصفیه کلی نمیداشت اما بپس خاطر دولتیان او جباله که باو قرابت داشت

بدستور مالوه منجاعت خان باز گذارند لیکن او از ترس امر غضب سلام شاه در مالوه
بودن فرار و ادون نتوانست بگریزات رفعت نامت سلطنت اسلامت در این گذارند و بعد
فوت سلاطین شاه باز مالوه آمده چنان فانی را بدو و کرد و باز بهادر در افراط تفریط
عبدی شاه دستقلالی بید کرده شوکت و استعداد بهر سینه در ملک مالوه سکون
خطبه بنام خود رواج داد و چندی برین گذشت بود و دولتخان او حباله از او چین
مصطفی خان از برکت لولای با برادر دیگر متفق شده بدفع و رفع او که سیدی
بر بسته بر سر او قات و باز بهادر بر سر سامانی نشایسته شود و با آنها مقابل شد
فیما بین محی ربه شد و وقع کشت و دولتخان و مصطفی خان با یکدیگر و خود
شکست خورده و بفرار نهادند و از خندق که گریخته آمده در نواحی مالوه فرستاد
آنگاه پناه بردند باز بهادر بعد فتح از بی آنهاست تافته بر میداران و بدو بر انداخت
رزمیداران از هیبت باز بهادر در آنها را نتوانست دست بسته بگشود باز بهادر فرستاد
مصطفی خان از تفاغلی با سپاهان باینه کینه از میان راه که رنجت و دولتخان
بباز بهادر سپرد و باز بهادر او را بقتل رسانید و از عقب مصطفی خان شتافت
مصطفی خان بملک گریخت و از در آمده برانی در کاوی پناه برد و باز بهادر نیز
زودتر رانده از عقب در رسید پناه و پیادگان رانی در کاوی کهائی در کوه
گرفته پناه شد و آمد مسود دست باز بهادر از زو فور دلیری و غیرت حیات

افغانی سران با نشان خنجر باز نهاد و او بخت اما بسبب تنگی جای و اندر او را ناکاری از و بر نیام
 ناچار مردمان خوب و بد را بکشتن داده هزار محنت و مشقت خود را از زبان مملکت بیرون انداخته
 راه کیز ترش گرفت و سپاه او در آن معرکه هجوم و فرخی می شده نیم جهان بیرون آمد و در پی
 رسیده چندگاه اقامت و زبیده باز شکست و ریخت خود را درست ساخته و از آن
 مدت شزوت امارت سپید کرد و دستعد او دستقلال کلی بهر سائیده بعیش و عشرت
 نشین و فرسود و فحل و با تر بازی میکند رانیده چنانچه میگویند که نه صد زن سرانیده
 و در قصه در عیش محل و جمع بودند از اینجمله بازی و رویت نام که بحسن و جمال بیکانه
 روزگار بود و غلیظ تر شد و چنان و شرق او مبتلا شد بود که یک طفا جدری او را
 نمی پسندید و نقشهای دلپذیر بستی و شوخی و لا ویر در بند می بگفت و بنام او تخلص کرد
 و در کار و بار مالی و ملکی اصلا آن دوشتری از بیاعت سیاهان کار آمدنی و مردمان حلقه کار
 از وجدانی کردن سرشته ملک بر هم خورد و رعایا بتمردی و سرکشی بنشینست چون شکر از این
 کوشش که از حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه گردید در سینه نه صد و صست و صست او هم خان
 کو که را بابت و دو امر از بهر شجر مال و یقین فرمود این فرستادگان ایامار کو چیده تا که در
 سانبور رسیدند کار به درازان بهم اتفاق نموده آن در موش خر و دشمن را از زنجال اطلاع داد
 که از لشکر مغول بگریزید فکر خود باید کرد و استماع این خبر ناچار از صحبت بریو یان بر خاسته
 سائانی بمقابل مغولان بایستاد از اینجا که سیاهان او بسبب لایروائی و غفلت و غیبت
 دل بودند و نیز کسی سلاح و کلبه درست نمیداشت در اندک از ترش دست از محاربه بکشید

راه فرار پیش گرفته باز بهادر در آن معاینه این حال سلامتی خود را غنیمت شمرده خود را از آن
آتش کین بر دل کشیده بطرف بگلان کرخیت خزان و حرم خانه دخیلخانه و سبب انانته غنیمت
گروید باز بهادر و قتیله بجای او هم خان بر آمد حیدر کس از معتمدان خود را تعیین کرده بود که
خوار است از شکست و اقرار شود همه زبان و با تیران را در محراب مینوی با شمشیر بر سر
قرار فرصت همه گشتی بنایند ازین سبب و هفت زن که از اقربای مادران اینها را بقتل
رسانید هرگاه باز بهادر شکست یافت و شکست مغول یکایک داخل شهر کردید مومنان
را چندان فرصت دست ندادند که زنان را بکشند از آن میان بعضی را بکشت و بعضی
را زخمی ساخته رو بفریاد نهان آن رو بپستی زخمی افتاده بود او را همچنان که بفر
تغویف و تصیف رو شنیده شوق دیدار تمامه در پشت بجز داخل شدن به شخص
او نمود مردمان عرض کردند که در حرم که مجروح و زخمی افتاده است تا سفاک حریف و
تاکید در علاج مجروحان فرمود و برای رو بپستی که عنین بیع داشت بپشت خیمه
احوال رو بپستی ماند و انتظار می برد که کدام روز از وصل او کام دل برگیرد چون
رو بپستی را صحت کمال حاصل شد و از غسل شفا فراغت نمود و دیگر عای
عذر خانه او هم خان از لباس شایسته پوشاک بپوشید و عطرهای مالیده
فرستاده بود او هم همه پوشاک بپوشید و عطرهای مالیده آینه در دست گرفته
باز بهادر بدل آورده کافور برکت نهاده در دهن انداخت و حاد بر سر کشید
جان بجان خود را فدای ساخت زن مردوار از سر جان گذشت

چه مردی بود که زنی کم بود باز بهادر مدتی در بکانه رخت اقامت انداخته از اینجا بطرف کجرات
 حمل بر لبست و در خدمت جنگ خان که یکی از سلاطین کجرات بود رسیده مدتی در اینجا بسر برد هرگاه
 از جنگ خان رخصت شد که در پیش آمد بنی شیر خان عز و فلاهی کجراتی رفت چون از و هم صحبت او
 راست نماید از اینجا به خاسته در کلانده نزد رانارفت و از اینجا که زاننده بعد التماس عفو جرایم
 و استعای جان بخش بحضور کبیرش می رسیده چیده سالی معتبلافت کرد و در وادوم
 و لکین طانم درگاه بود هرگاه که در دعوت حیات سپرد در الحلافت اگر نه فیک عالم کج
 مد فون ساختند ایام حکومت و مرج و مرج عدلی شاه و غیره مدت شش سال بود که
 در علم سپاهگیری و تیراندازی مهارتی تمام داشت و چون کوی اهوامی از درخت تانمین
 رسیدن بهفت تیر می رود و در عین دویدن سه سه گانه کمان بر خنوده بجای می نشاند
 میزد و در علم سر و وقت بندی و ساز نوازی یکانه روزگار بود و در سوانی تاجان کمان
 انگ تاج خان کزانی از بارعام قلمو کوالی عدلی شاه فرستاده بطرف نیکاله و بهار
 کراشه عدلی شاه فوجی سترک لغات و تعیین نموده خود نیز از پی شتافت و در نوازی قیام
 چهار میو با و در رسیده در آویخت چون جمعیت او تحلیل و فوج عدلی کثیر بود و هر میت یافته
 بصورتها شتافت و در آن دیار رسیده از عمالان عدلی که در بر کنش معین بود
 قید کرده از خطیر گرفت و فیلی نه عدلی شاه را که حاجا بان نوازی بود همه خود
 کرد و از اینجا خاص پور تانده که برادران او عماد و سلیمان و الیاسی در اینجا جایگاه داشتند
 آمده بخیاال سلطنت سر بر داشت و مردمان واقو طلب و شورش انگیز بسیار بود

جمع آمدند و غلغلۀ عظیم پیدا شد علی شاه با جمیع اینگز از کوالیار کوجیده به الیغار رسیده بر لب آب
کنک سکونت اختیار کرده بر کثات حاجی پور را در تصرف خود نمایند شستند و با تاجخان و محمدخان
با آنها پیغام فرستادند که اینجا نمی رانند رفته در ملک بیایند که کمران جوار فرستاد و عقیدت
فرج مغول است شما بر دران را گذارشته کجای رویم و پناه بیک رویم تاجخان گفت که اگر شما آمدن
نمیخواهید مضایقه نیست چند روز در اینجا بسر ببرد بهتر که سرداران شما آمده ملاقات نمایند چون
احوال غدر و کثرت تاجخان و عماد و با سید سلیم خان و فتح خان بخود و با آنها معلوم شده بود
فرستادن سرداران را پیش دو برادر صلاح ندانستند و اینها نیز عیال و اهل مبادا
که کمران قابو انتقام سید سلیم خان را که کشته شد در آنوقت طرح داده در دستمال آنها
افتاد و در دل خود قرار داد که دویست هزار کار را هم بخاک ابر باید کرد و درین تدبیر ده
هزار سوار و سیصد پیل دمان مرتب خنجر بر سر کار کمران رفت و کار کمران نیز دو فوج شده
بمقابلۀ بایستاد چون در لشکر گذرانینان آتشباری و تفنگ بسیار بود و کار کمران را
چند کم در نی صورت بسیاری از کار کمران بقتل رسیدند و کثرتی زخمی شده در دایره
رفته در فکر جواهر افتادند درین هنگام یک هزار سوار شترانی که از ملک پنجاب آمده در
سر کوهی از دایره کار کمران بر لب آب کنک سکونت داشتند از زمینیت کار کمران دلگیر
شده با عانت کار کمران در رسیدند که کمران با برادران و اقوامی ساختن بازگرفتند
در نجات تاجخان در آنوقت به کوهی از دایره کار کمران دایره کرده بود و کار کمران
را شکستش داده در صورت چندانی و قیعی در پشت کار کمران و سترانین بغنا

ششم اخیره و نیزه کشیده سر بر کذرانیان رسیده و مار از زور کار آنها بر آورد و مال و اسباب
 را با سیصد قبیل غنیمت گرفت و کذرانیان منهدم شد تا سیم کی سرو و غسان باز نشستند و کاکرانیان
 فیلان را بر سرش علی نشاند و در جیاد با محمد خان کور به مقابله داشت و محالاتی که در تصرف کذرانیان بود
 به تصرف کاکرانی در آمد **قصه** چون بخت از قوم افغانه برگشت و وزیر و بال لایق حال بقوم
 با هم در افتاد و کشت و غارت و خراب و فرزند و بعد از آن سلیمان کزانی در ملک
 بنکاه استقلال تمام پیدا کرده علم ریاست و حکومت در آن دیار برافراشت و خود را خطا
 حضرت اعلیٰ مخاطب ساخته بروش باو نشان بامرا و سلوک میکرد و بعد از آن **فرستاده**
 که جکنا به میگویند همت گمارشت و آن معا بد کلان که پرستش کاه اهل هند است و به کلدا
 اهل اسلام در اینجا نرفته و از هر چهار طرف آن شهر عینی واقع است بالای سیصد قبیل افغانان
 را در اینجا برده آن معبد را خراب ساخت و در اینجا بیتی بود بوزن سیمی من طلا و هر دو
 از نعل مانی بود و مقصد بت و دیگر پیش آن از طلا بصورت مختلف داشتند بود
 افغانان در افتاد و عورتان آن شهر با انواع زیور بپراسته عقب آن **بتخانه** تپهاش بود
 و طریق نمیدانستند و میگفتند که چگونه که قدرت آن باشد که معا بد آن جکنا
 را که آنرا رساند هرگاه بدست فرقه افغانه در افتاد و تعجب می نمودند که این چه شد و از حجب
 آنکه مردمان مندرین که در آن معبد همراه بودند میگفتند که از آن اسلام کم کری و بیکدیگر بطلا
 بدست و نیامد و عجیب آنکه در مدت یکسال که آنها آن بت را تاراج نمودند بودند به حال دیرین آن

و دیوانه شده از جهان در گذشتند و بعد از آن معاودت نمودند در کمال
 لغامت انداختن و این اتفاق خود را بنماز و روزه بسر برد و دقیقه از وقایع شرح فرمودند
 و در کمال منتهیات و کمال عجز و در ایام حکومت او کی عجایب این شد که از دنیا می آید در بای ماه
 آمد و چندی که آن نوجوان را در آن خرابی و بیابان از آن بیرون آمد هر چه در پیش او می
 فرو می برد میان سلیمان از شنیدن خونخواری آن مومنی متعجب شد و بعضی دفعه آن متعجب
 شد از ملاحظه خونخواریش بهیچ تدبیر گشتن او غیر از این بخاطر کسی رسید که بارونی سترگ
 آن مادر انداخته آتش زدند پس همچنان کردند قریب از آن من بدست و در هر یک از آن
 آتش دادن ماسه هر قدر که از دریا بر آمده بود سوخت که از جرم آن به قصد سیر مرتب
 گشت و در دریا چه قدر ماند معلوم نشد این دو واقعه در عهد سلیمان که زنی بوقوع آمد
 یکی انعام بتخانه و دوم نمودن از دنیا فی الجمله نزد سل در ملک نشاند
 حکمرانی کرده در سه نهصد و هفتاد و دو این دار الغنایه را بقا شتافت و بایزید
 فرزند رشید میان سلیمان برسد حکومت نشسته خطبه و کتب بنام خود رواج
 داد و بعد پیشرو فرزند و فریب می تو و له محمد که عم زاده و هم نیر دله او بود از
 دست هفتاد و بیست و لو حائیان بقتل رسید و او برادر کاهین بایزید و بکر و حبیب
 میان سلیمان با صنغای اینجمنه فوجی ساخت بر سر متور رسید متور را کشته
 بداد و بکر داد و هنوز قتل ساخته خود بر سر خلافت نشست و جمعیت عظیم

استقلال تمام بهم رسانیده و در خطبه بنام او و راجع به یثی و بود بخان که از امر ای اعظم میان
بود با خود موافق و مخلص نیاخته او را نشسته متوجه بهار شد و ان ملک را با جمیع توابع و لواحق در قریه خود
آورده در طینه قرار گرفت درین هنگام محمد اکبر پادشاه راجه کو در مل و منعم خان را بر سر داود
جوئی فوج پادشاهی متصل طینه رسید هم داود از حوصله امکان خود تا بیرون دیده و پادشاه معوضا
که بدون توجهات ایالت عالی مهم داود صورت بدین نیست اکبر پادشاه به مجرد اطلاع این بخت عیان
غریبیت اجسوم طینه معطوف داشته قلعو طینه را محاصره فرمود و داود از غرور جوانی در واره
محکم ساخته متحصن شد و فوج پادشاهی که قلعو گرفته بر پشت آهنبند که کهن لالان آزمودگار و دانا
و دانا یان معامله شناس بدو نصایح کردند که با نهنگ طایفه و نامتعالی کردن خود را خود کش است
امروز اکبر پادشاه ذو شوکت و صاحب ملک و صاحب فوج است در بندگی یاری آن نیست با و دم
مقاومت نرند و در میدان معرکه هم ترازو نشود اولی التبت که قلعو طلبیده بکار رفت او شتابی و
بابایان قلعو او خانه اغیره نموده جمعیت خود بر روی که ملک و سیوف اکبر من بعد از فوج
آراسته جنگ هم کشی مضایقه نیت لغت و نیت داد آلهی است بر جی کلی لایق حال تو خواهد
شد داود این سخن را قبول نکرد و دست در بر سینه التماس خیر خواهان زده مغرور جوانی در واره
قلعو امضوط ساخته باندروانش متحصن شده ارکان دولت و اعیان حضرتش رای زده
باندرون قلعو محصور بود و عاقبت لایق غیر از جان دادن گزیری نخواهد بود بنابر در لغت
نشریه مخطوط خوانده مست لایق ساخته در در واره آهنبند خانه که بکناره کنگ واقع است در
نشیند در خنجره لایق کلاه بردند از صدمه عکس پادشاهی دور تر انداخته خود را با براف

بنگاه میبود سرکرد و در صبحی آن قلمه طینه بتصرف بندهگان باوشت همی در آمد حکم از بارگاه
سلطانی صد و ریافت که فوجی از بی داور و شتافیه او را از هر جایاید و سنگیر ساعده
مقدس رساند چون رزق کر حضرت ماثر مباحث کلی درست داده بود هر چند که افواج
قاهره در تجسس سعی و کوشش نگار بر دیفایده مترتب شده آخر الامر بدین ملطبت
گاه سلطان حاضر شدند و داد و از آن شتراب بهوش آمده نقوش امید را بر آینه
خیال برزند و یکدمش پرو کرده آه جگر سوز بر کشید و ناکام بگهور گمان رفته
مدنی در آنجا بایست هر از سوار بر سر و بعد حسن قلیخان از بارگاه سلطانی خطاب
خواجهمانی سر فرار شده پیش او که شبت لغین شد و داد و ما صفای انجمن گهور گمان
بافوجی افغانان ماستقبال خان جهان شتافیه در نواحی کدی صنف آرا گشته خنگو و
سید سالار داد و خفت سلسله جنبان که نیرت شده بجان جهان پیغام داد که اگر از
او که شبت بر کنه بلا شتر گشتی غیری در تصرف این دو تنخواه گذارند و فرزند در ناکام عین
زده شود این غیر طلب طبع شده در افواج داد و شتافیه خواهد انداخت خان جهان انیمعنی نفوت
غیر مترقب افکار شده و شوق مو که ایمان فرستاده آن خانه بر اندازد و ابرامی طرف خود فرستاد
آن خانه سوزانده و بهمان خان جهان مغرور شده یکانه را از بیکار بخت کردن نتواند و بیوفای
بروفای ترمیم داده زور خند و عین طعن و ضربت محبت خود و بفرار نهاد سپاه داد
از حد فریب آن ملک حرام آگاهی یافته دانستند که معال بطرز دیگر نشانه چار قرار بر فرار
اختیار نمودند آنها که از آن معار که بدر رفتن نتوانستند قتل و دستگیر کردید داد

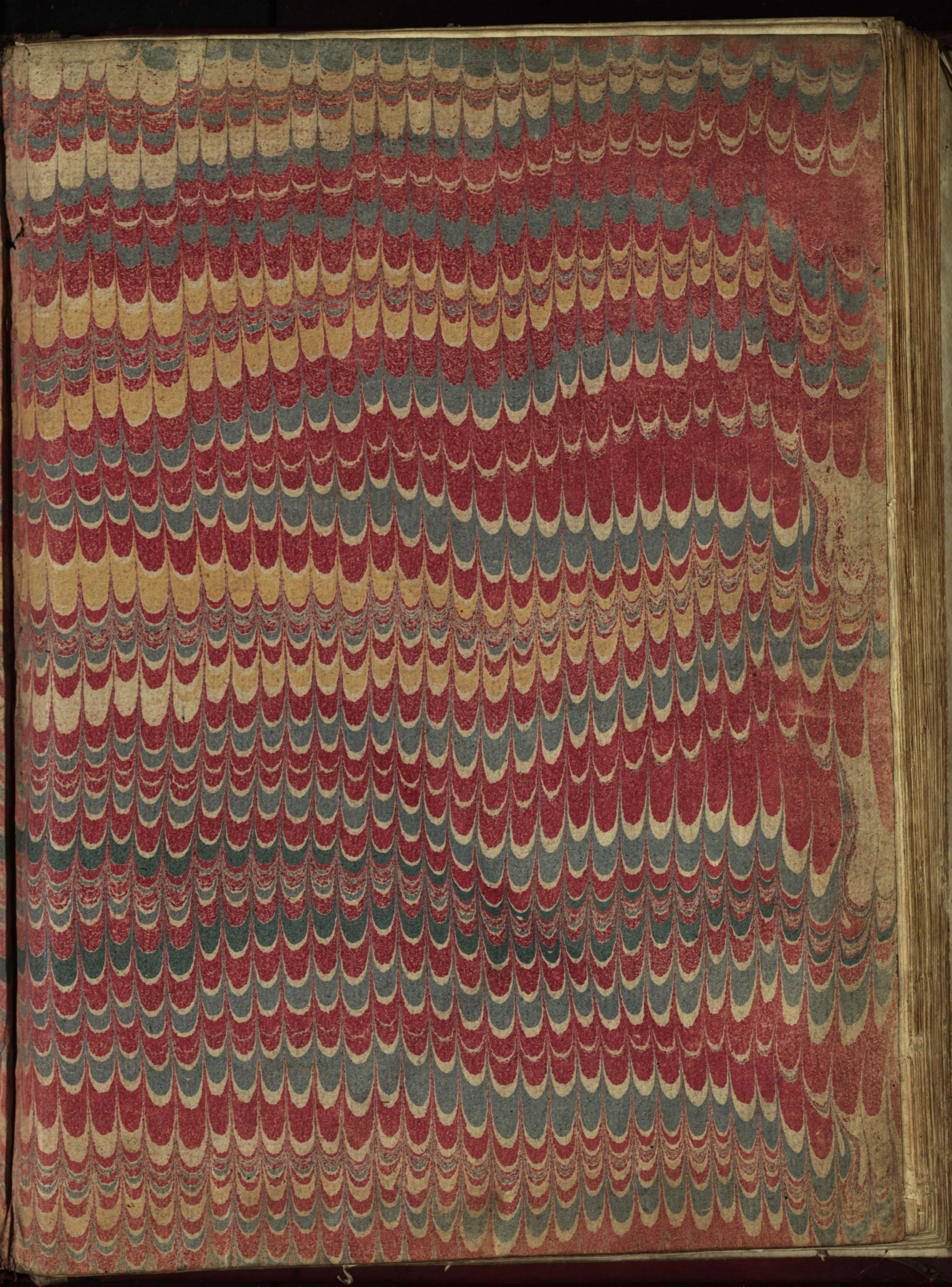
بمصدوقه **بیت** چو بیند که یاران نباشند **بیت** هر عیبت ز میدان غنیمت شمار
 خوارت که جان خود را سلامت بدرد چون ساغر و اسپندش گزیده شده بود درین جلوه
 اسپیش جلد بسته شده بر جانی مانده و خود نیز از زخم تیر چنان مضطرب شده بود که از اعان
 نازدانه و به غیر سکونت و زنده در همو بخا بقتل رسید کوبید داد بسیار شکلی خوش رو
 بود و معمران در تمام هند وستان بصاحب طاعت مثل او جوانی نشان نداده اند
 العرض دولت و حکومت از سلسله که زانینان منتقل شد و خاچنهان بعد فرغ
 از هم داد چند بر کنه را که با قتل و وعده کرده بود و قانموده بعضی از بر کنه او دیر
 بنکلا بتصرف او و گذشت قتل و مدت ده سال با شکر مغلان طراوت کرد آشتی مدوک داشته
 در نوای کور کلات و غیره بر آورده فی الجمله سانی پیر ساینده و بخیا فاسد خود سری علم خوت
 برافراشت و بعد از آن تا چهار سال دیگر بر بسند حکومت شسته بمحارب و مقابل مغلان
 بر داشت چنانچه قباخان کنگار گشت و باراجه مان که از امرای صاحب اقتدار و اختیار
 سلطانی بود در او که نیک صفت و مهارت فی الجمله بوسع امکان خود در دست یازده
 آخر الامر در راهی که همه را ناکمیر نهست سخت سستی بر لبست بعد از آن عسیمی خان نوخان
 میان خیل وزیر قتل و زام حل و عقد مهمات طای و ملکی بدست اقتدار خود که فتنه تا
 مدت پنج سال لوای سروری بر افراخته با فوج اکبر شاه بمقابله و مدافعت
 بر افراخته شربت و اسپه بچشید و خواجیه سیمان سپهرش بر جای پیر نشسته بعد از که

روز او هم در گذشت بعد از آن خواجہ سلیمان برادر کهنین مسند را بی حکومت تمامت
 سال با فوج اکبر شاهی کاهی بصلح و کاهی بجنگ سر برده در اوایل سلطنت نورالدین محمد جهانگیر
 غازی این جهان فانی را بدو و دگر و من بعد از آن الوسل فاعنه کسی در خیان با علم وجود
 که نقوش ریاست در جبین حال او مبین باشد و در سده یکم از روایت و یک سر رشته
 حکومت از قبضه الوسل فاعنه بر افتاد مضاف اجل تاریخ شیرشاهی عباس شیروانی است
 بعضی مقدمه چنانچه احوال باز بهادر و وقایع کز زانیان و تذکره لوجانیان داخل
 تاریخ نموده بود بنا برین ناقص می نمود درینولا احق العباد و ابراهم خان سنی
 را هم این منتخب آن احوالات را از تاریخات مثل تاریخ نظامی و مخزن افعالی که از
 تألیفات نعمت الله سامانیت داخل این تاریخ نمود با تکامل رسانید

Univ. Bibl. München

4^o Cord. mo. 997

= Lim. 12

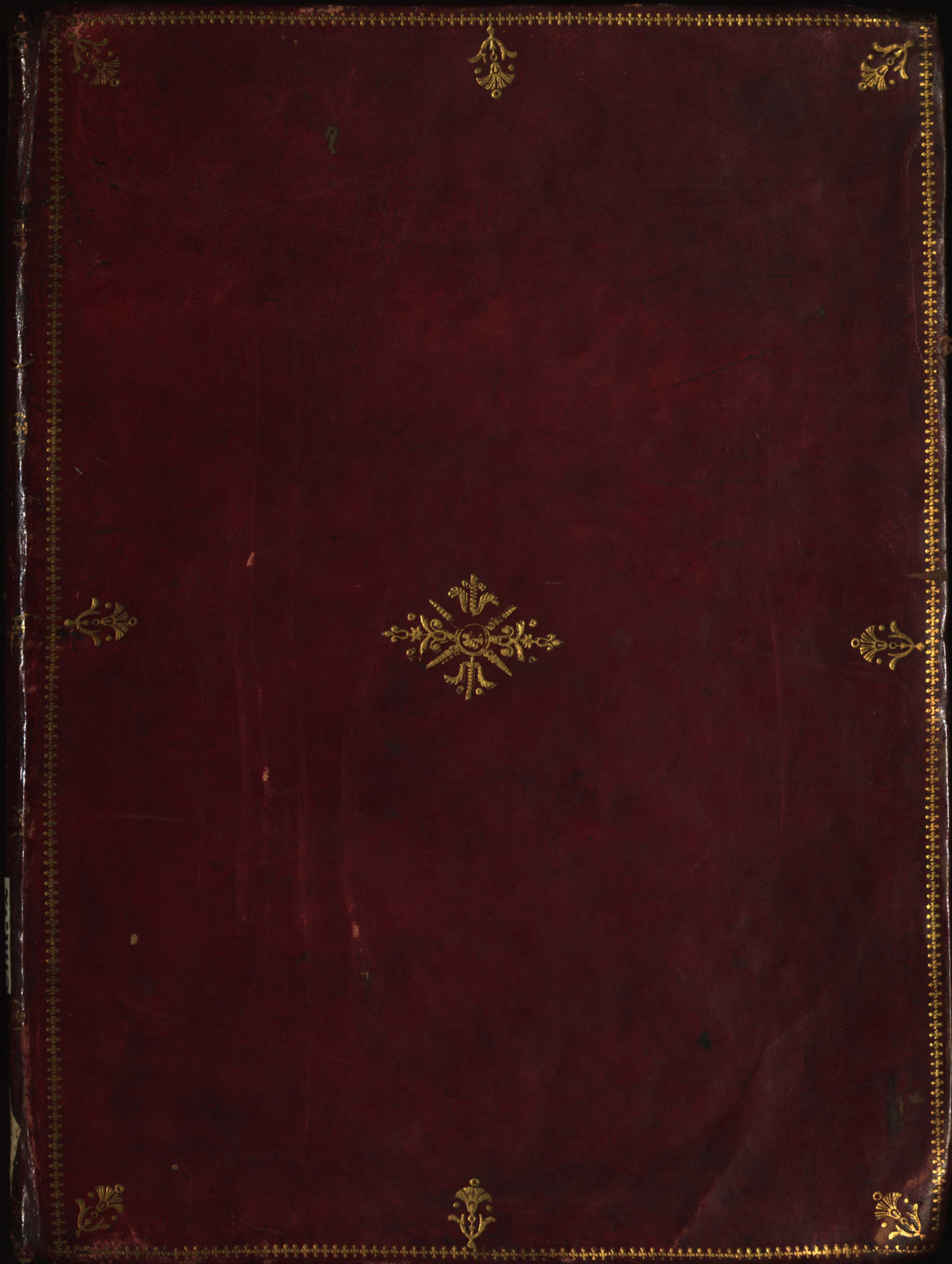


4^o Cod. ms. 997

Orlanschu Sammlung

1743

Ein 12



Cim.12